

گلچینی

از

شاهنامه

گرد آورنده : جمشید نغماچی کازرونی





به نام هسترنخش دانا

کچینرز شاهنامه

حکیم فردوسر بزرگ

تحقیق، تهیه و تنظیم جمشید نغاچر کارونسر

تقدیم بہ



دخترم شیوا

نام کتاب : گلچینی از شاهنامه

گردآورنده : جمشید نغماچی کازرونی

انتخاب شعر ، انتخاب عکس : جم . ن . ک

ویراستار : جم . ن . ک

صفحه آرایی و تنظیم : محمد صادق بارانی

ناشر : مهندس محمد هاشم محسن پور

چاپ و صحافی : انتشارات رز

تیراژ : ۵۰۰ جلد

چاپ اول : بهار سال 1383

حق چاپ محفوظ است

تهران خیابان جمهوری انتهای کوچه سویزی پلاک ۶۹ صندوق

پستی ۱۷۹۳/۲۴۵۱۶



## چو ایران نباشد تن من مباد

جهان سر به سرزیر دست منست

نذاذد شیر ثیان را به کس

به نیکی نذارند از بد هراس

کنام پلنگان و شیران شود

در این بوم و برزنده یک تن مباد

جهان بر بداندیش تنگ آوریم

به از آنکه کشور به دشمن دهیم

به از زنده دشمن بر او شاد کام

چه نیکوتر از مرگ در کارزار

چهنده جهان را به جوش آورید

نذانی که ایران نشست منت

بهر نزد ایرانیان است و بس

همه یک دلانند زردان شناس

دریغ است ایران که ویران شود

چو ایران نباشد تن من مباد

همه روی یکسر بجنگ آوریم

همه سر به سر تن به کشتن دهیم

چنین گفت موبد که مرد بنام

اگر کشت خواهد تو را روزگار

به هر جا که هستی خروش آورید

به یک به یک مهربانی کنید

به کل جهان پاسبانی کنید

به صلح جهانی بکوشید سخت

به فرجهان باور نیک سخت

جهان را بسازید همچون بهشت

مکویید هرگز سخن های زشت

بکویید این جمله در گوش باد

چو ایران نباشد تن من مباد



آرامگاه کوروش کبیر پاسارگاد

## جوانان عزیز ایران زمین

آن چه تاریخ به ما نشان داده این است که انسان هایی مانند حکیم فردوسی بزرگ که نگاهبان و خدمتگزار تاریخ و فرهنگ ملی بوده اند در دل و یاد مردم این سرزمین همیشه زنده و پاینده مانده اند ، انسان هایی که زندگی پر بارشان را در راه شناسایی و گسترش فرهنگ این سرزمین گذاشته و کارهای شایانی انجام داده اند ، تاریخ این سرزمین نام چنین مردانی را فراموش نخواهد کرد و نامشان همیشه در دل همه ی مردم ماندگار است ، جوانان این امید آینده کشور ، باید بدانند که امانت دار چه میراث گرانبهای معنوی هستند ، و چه وظیفه سنگینی نزد نیاکان دانش گستر خود دارند که باید به جا آورند ، در آن روزگاری که کشورهای غربی در ظلمت سده میانی به سر می بردند و از کتاب ، کتابخانه ، مدرسه ، دانشگاه ، بینش ، فلسفه و عرفان سر رشته چندان نداشتند نیاکان فرهیخته ما دانشگاهی چون جندی شاپور با پزشکان و دانشمندان بلند پایه ای داشته اند ، جوانان ایران باید بدانند که فرزندان همان پدرانی هستند که در فرهنگ و دانش بشری ، گنجینه های علوم و معارف بس گرانبهایی برای جهان به ارمغان آورده اند ، آنان وامدار این ماندگارهای بزرگ هستند و باید تلاش کنند که در راه همگامی و همراهی با تمدن نوین بهره داشته باشند ، که از بهره ی نیاکان شان کمتر نباشد .

ششم فروردین سال هزار و سیصد و هشتاد و سه خورشیدی



## مقدمه

### ناجی زبان و فرهنگ پارسی

بسی‌نخ بروم در این سال سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام  
که تخم سخن را پرکنده‌ام

پس از فروپاشی امپراتوری عظیم چهارصد و سی ساله ساسانیان توسط تازیان ، پراکندگی و گسست دامن ایران را گرفته بود و ناسیونالیسم عربی می رفت تا زبان و فرهنگ این مرز و بوم را به دیار فراموشی بسپارد که بزرگ مردی از سلاله دهاقین خراسان ، دلیرانه برخاست و تاریخ و فرهنگ ایران را بر شعر زد .

در سایه همت و حمیت ایران سامانی که از زلاله بهرام چوبینه ساسانی بودند می کوشیدند تا شوکت گذشته ایران را باز گردانند ، در این اثنا حکیم فردوسی اثر سترگی آفرید که باورهای اساطیری و سلحشوری پهلوانان حماسی و تاریخی شاهنشاهی ایران از دوران باستان تا پایان حکومت ساسانیان در آن زنده و جاویدان گشته است ، شاید تاکنون هیچ مکتوبی در دنیا به اندازه شاهنامه در سرنوشت سیاسی ، اجتماعی ، و فرهنگی یک ملت تأثیر نداشته و با گروه های قوی و نژادی آن یک دل و یک زبان نبوده و دشمنانش با آن چالش نداشته است .

فردوسی بزرگ با خلق این اثر گران سنگ نه تنها زبان و ادب فارسی را که وسیله استحکام و پیوند اقوام ایرانی است از گزند تخریب و فراموشی نجات بخشید ، بلکه تاریخ ، تمدن و آداب و سنن دیرینه آن را



نیز برای نسل های آینده زنده نگه داشته است ، شاهنامه این شاهکار و اثر ملی که به حق منشور وحدت ملی و مردمنامه زبینه نام آن است و اگر آن را جهان نامه نیز بنامیم سخنی به گزاف نگفته ایم ، لذا بی مهری و کم توجهی به آن ضربه به ارکان زبان پارسی ، مفاخر ملی و قومیت ملت ایران است هر چند که استاد سخن خود به صراحت بر خلل ناپذیری این اثر جاودان فرموده است :

بناهای آباد کردو خراب      ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند      که از باد و باران نیندگزند

بدین نامه بر سال ها بگذرد      ہی خواند آن کس که دارد خرد

این ادعای حکیمانه شاعر ملی ما دور از حقیقت نیست و در گفته خود غلو نکرده است زیرا پرفسور (برتکس) شرق شناس نامی روس و متبحر در ادبیات فارسی در جن هزاره فردوسی بزرگ گفته است بدیهی است تا زمانی که در جهان مفهوم ایرانی وجود دارد نام پر افتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد ماند ، آری فردوسی بزرگ شاهنامه را با خون دل نوشت و به این قیمت خریدار محبت ملت ایران نسبت به خود گردید و یکی از بهترین دُرّ نایاب را به گنجینه ادبیات جهان افزود ، حکیم فردوسی از حماسه سرایان بزرگ جهان است که اثر حماسی او نه تنها در عرصه جنگاوری و پهلوانی که در راستی و رادی ، خرد و دانش ، بخشش و دهش ، اخلاق و معرفت و یکتاپرستی در قیاس با نمونه های دیگر جهانی بی نظیر و یگانه است .

بنابر آن درک این موضوع و اهمیت بدان از سویی جایگاه واقعی شعر و ادب ایران را در شاخص آفرینندگان آثار جهانی آشکار می کند و از سوی دیگر پیوند ملت ما را با جامعه جهانی مستحکم می سازد ، اما نکته قابل تأمل اینجاست که در حالی که تمدن های دیگر برای حضور و نقش آفرینی در عرصه های مختلف بین المللی از هیچ کوششی در راه معرفی و الگو سازی نمادهای اساطیری و تاریخی خود فرو گزار نمی کنند ، متأسفانه ما شاهد هستیم که نسبت به مشاهیر بزرگی هم چون حکیم فردوسی کم توجهی و بی مهری می شود ، در حالی که این اثر بزرگ مهمترین

و اصالت و زبان مادری خود کاملاً بیگانه بودیم . گنجینه لغت زبان پارسی و بهترین گواه شکوه و عظمت فرهنگ و تمدن ایران زمین می باشد .

در مقطع تلخی از تاریخ ایران زمین که زبان حکام جنایتکار و ستمگر اموی و عباسی زبان ادب و مکاتبات هیأت حاکمه شده است و بیگانه پرستان و منافقان برای خوش آمد دستگاه خلافت به زبان و ادبیات آنان می گفتند و می نوشتند ، فردوسی بزرگ از همه چیز خود گذشت و عمر گرانمایه اش را صرف سرودن شاهنامه کرد که اگر غیر از این بود ، بسیار محتمل می نمود که ما نیز مانند مردم عراق ، سوریه ، لبنان ، مصر ، تونس ، الجزایر ، مراکش ، یمن و ..... از هویت

اکنون که یکهزاره از زمان سرایش شاهنامه می گذرد ، هر روز بازتاب ارزش های انسانی و معنوی آن در جهان گسترده تر می گردد و بر علاقمندان معرفت و شناخت آن افزوده می شود زیرا این اثر جاودان اقیانوس بی کرانی در عرصه هنر و اندیشه است که از آغاز آفرینش تا پیدایش نخستین انسان و تشکیل نهاد حکومت و عروج و هبوط آن را تبیین و تفسیر می کند . امروز نام فردوسی بزرگ با تاریخ تمدن و فرهنگ دوازده هزار ساله ایران در آمیخته و با اساطیر و پهلوانان ورجاوند این آب و خاک عجین است بنابراین کمتر دیده می شود که جایی سخن از تاریخ تمدن و ارزش های قومی و فرهنگی و ادبی ایران

به میان آید و نام فردوسی بزرگ و شاهنامه سترگ او زینت بخش آن مباحث نباشد ، سخن درباره هنر و حکمت استاد طوس و کتابش بسیار است لیکن بیان از وصف آن قاصر است ، لذا در این روزگار وانفسا و پر هیاهو که مردم ما به ویژه جوانان با مشکلات گوناگون دست به گریبانند و فرصت مطالعه کامل شاهنامه را ندارند ، بر آن شدم تا برگزیده ای از این شاهکار ماندگار را گلچین نمایم و در دسترس علاقه مندان به خصوص نوجوانان و جوانان میهنم قرار دهم ، زیرا بزرگداشت فردوسی و خواندن شاهنامه بر هر ایرانی بایسته است . به امید روزی که این مهم تحقق یابد ....

## دیباچه

شاهنامه ، بزرگترین منظومه حماسی و تاریخی ایران و یکی از عظیم ترین و باشکوه ترین آثار حماسی جهان بشمار می رود . این کتاب گرانقدر گنجینه ای است پر بها از فرهنگ ، تمدن ، مذهب ، دانش ، حکمت ، اخلاق ، ادب و هنر ، زبان و سنن ایرانی ، کاخی است رفیع و یادگاری است پر ارج از عظمت و شکوه عصر پهلوانی ...

پی افکندم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیاید گزند

رمز جاودانگی و بقای قومیت ایرانی را در این کتاب باید جست و درخشش نبوغ و غرور ملی ایرانی را در این کتاب باید دید ، شاهنامه نمود گویا و رسایی از تفکرات ملی و برخاسته از عرق میهن پرستی و افتخار به پیشینه تاریخی ایران زمین است .

حکیم فردوسی پدید آورنده این اثر بزرگ میهنی ، یک ایرانی کامل عیار و به تمام معنی دارای جمیع خصوصیات قوم پارسی در گذشته های دور و نزدیک است ، اکنون که ملت ایران بخصوص جوانان روز به روز به فرهنگ و اصالت قومی خود بیشتر علاقه نشان می دهند و همچنین به دلیل اینکه شاهنامه در سرلوحه کلیه آثاری است که برای شناساندن فرهنگ و تمدن کهن ایران می باشد لذا بیش از پیش باید مطح نظر قرار گیرد و افکار بلند آن گوش زد و یادآور خرد و کلان گردد ، ای کاش در کنار اقداماتی که فرهنگ دوستان در بزرگداشت و تجلیل حکیم فردوسی بعمل می آورند مسئولین محترم آموزش و پرورش نیز به چاپ و پخش گزیده ای از شاهنامه برای دانش آموزان مدارس و هم برای دانشجویان مبادرت ورزند تا با مطالعه آن بیشتر از آنچه در برنامه تحصیلات پیش بینی شده است با این اثر جاودانی زبان پارسی آشنایی یابند .

## ماهیت شاهنامه

شاهنامه شاهکاری است بزرگ و بی مانند از اثرهای جاودانی ادبیات جهان ، از زمان پیدایش شاهنامه تاکنون آثار علمی و ادبی بسیار از گنجینه فرهنگ و دانش ایران گم شده یا نابود گشته که از بسیاری از آنها نامی هم به جا نمانده است ، اما شاهنامه فردوسی را ایرانیان چون جان گرامی داشته و در نگهداری آن پیوسته کوشا بوده اند ، با دستبردهایی که در روزگاران دراز به گنجینه ی فرهنگ و دانش ایران زده شده و آسیبهایی که به زبان پارسی رسیده ، شاهنامه همچنان پا برجا و چون ستونی استوار نگهدارنده ی پایه و مایه زبان پارسی و روح ملیت اقوام ایرانی بوده است ، شاهنامه فردوسی چون دانشنامه ی کهنسالی است که از روزگاران دراز برای پارسی زبانان به یادگار مانده است و در آن از فرهنگ و دانش و هنر در زمینه های گوناگون سخن رفته است .

زهر دانشی چون سخن بشومی

ز آموختن یک زبان نغموی

به رنج اندر آری مت رارواست

که خود رنج بردن به دانش سزاست

نیکوکاری ، انسان دوستی و خردگرایی از ارکان اساسی سیرت خالق این کتاب بی نظیر است زیرا که در سنت های کهن و غنی ایرانیان و در همه ی شاهکارهای ادبی و فرهنگی و دینی از کتاب مقدس اوستا گرفته تا شاهنامه مقام مهم و والایی را احراز نموده است ، شاهنامه فردوسی بزرگ از نظرتاریخی ، پهلوانی ، فرهنگی و دانشی نشان دهنده تراوشهای فکری کهن ایران است و نگهدارنده فرهنگ و دانش ما ، شاهنامه فردوسی بزرگ مکتبی است برای مردانگی ، مردم داری ، پهلوانی ، جهانبینی و کشورداری ، خردمندی و فرزاندگی .

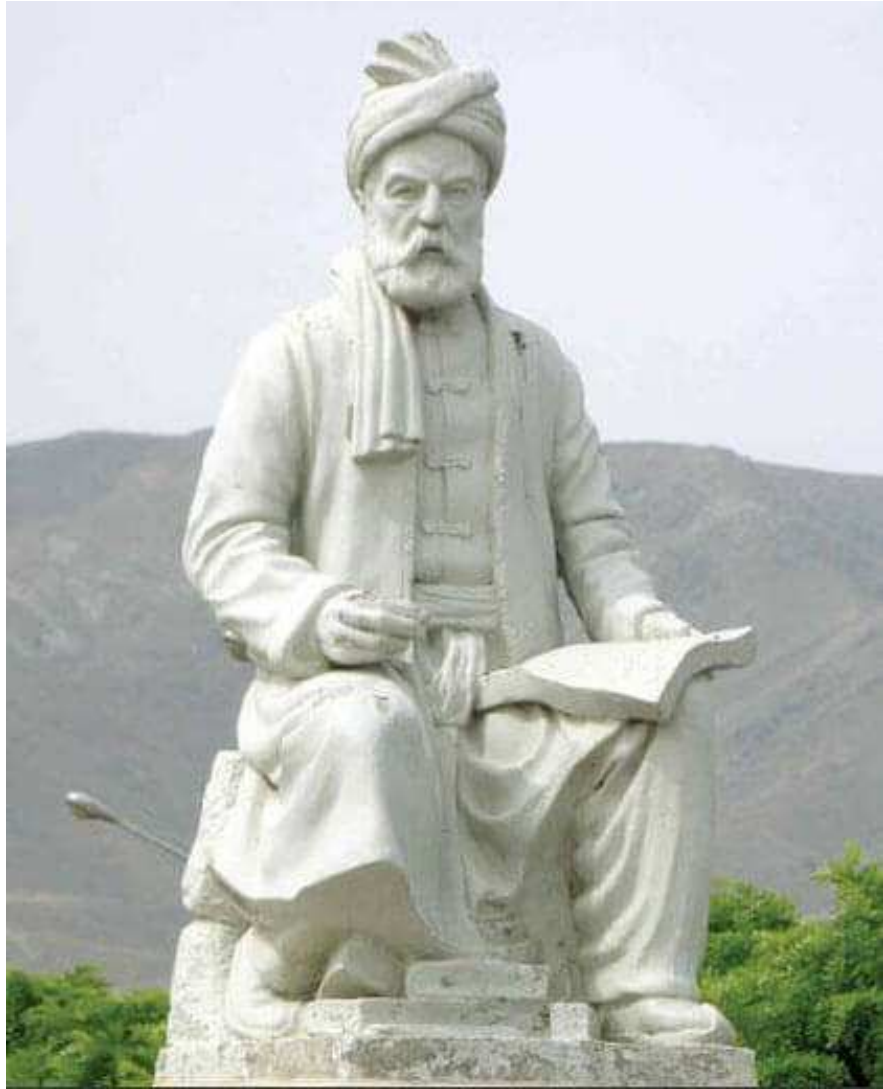
استاد ادب و حکیم هنر ، فردوسی بزرگ شاعر عالیقدر و نامدار ایران از حماسه سرایان بزرگ و بی مانند جهان است و می توان گفت هیچ حماسه ی دیگر تا این اندازه بلند پایه و پر ارج نبوده است و تا این اندازه اثر نیک و ستوده نداشته است ، اندیشه های فروزان و تابناک فردوسی در شاهنامه در زمینه خدانشناسی ، دینداری ، نیک اندیشی ، خردمندی ، هنروری ، پیماننداری ، نیکمردی ، ژرف نگری و روشن بینی چنان والا است که اگر شاهنامه را یک اثر بیمانند بدانیم سخن بگزارف نگفته ایم زیرا گفتار حکیم طوس در زمینه ی اخلاقی و مردمی و جهانی و کشورداری بر پایه ی خوی های ستوده ی انسانی استوار است ، حکیم فردوسی در شاهنامه گذشته ی تاریخی ایران و رویدادهای هر زمان را با داستانهای پهلوانی و گلچینی از خرمن فرهنگ و دانش در زمینه اخلاق و شهریاری با اندرزهای سودمند خردمندانه چنان استادانه به هم آمیخته که از یک حماسه ی جاودان ، یک دانشنامه ی بزرگ و یک شاهکار جهانی نیز پدید آورده است ، شاهنامه فردوسی نمونه شیوایی و رسایی گفتار فارسی دری است که با زبانی ساده و شیوا سروده شده ، شاهنامه فردوسی نماینده و نشان دهنده ی فرهنگ پیشرفته و کهنسال ایرانیان در هزاران سال پیش است .

حکیم فردوسی در نظم شاهنامه حتی در شرح نبردها و زندگانی پادشاهان و پهلوانان هیچ جا از گنجاندن نکته های اخلاقی و حکمت آمیز فرو گذار نکرده است چنانکه در زندگانی فریدون و ضحاک و کاوه آهنگر و در بیان زندگانی اردشیر و هفت بزم و زندگانی بهرام گور از اینگونه سخنان بسیار دارد ، داستان سیاوش ، داستان بیژن و منیژه ، رستم و اسفندیار ، هفت خان رستم ، هریک از داستانهای ملی و پهلوانی است که در این حماسه جاودان و شاهکار بزرگ پهلوانی به رشته نظم درآمده است ، بخشی از شاهنامه رویدادهای تاریخ ایران است و این بخش تاریخی تاریخ دین و فرهنگ و زندگی نامه ی شاهان است و بخش دیگر که به فارسی قدیم «میت» گفته می شود که در زبان های اروپایی میتولوژی گفته شده مطالبی است به صورت داستانهای سمبولیک چون کلیله و دمنه گرچه به ظاهر افسانه و باور

نکردنی می نماید ولی از حقایق حکایت می کند که نمی توان آنرا در زندگانی بشری انکار کرد ، رویداد جنگ رستم زورمند با اسفندیار رویین تن یکی از معروف ترین میت هاست ، همان طور که فردوسی بزرگ می فرماید :

تو آن را دروغ و فنانه مدان      به یکسان روش در زمانه مدان

اکنون بر ما ایرانیان است که نه تنها با بزرگداشت حکیم فردوسی و گرامی داشتن شاهنامه ارج کار بزرگ او را بداریم بلکه باید سعی در گسترش فرهنگ شاهنامه خوانی و با هدیه دادن این کتاب به یکدیگر از محتوی والای آن آگاهی بیشتر حاصل کرده و آنرا در زندگانی روزمره خویش بکار بریم ، شایسته است که همه ایرانیان در گرامی داشت فردوسی بزرگ و خواندن شاهنامه همت گمارند ، زیرا این شاهکار جاویدان نگه دارنده آوازه ی بزرگی ها و گنجینه فرهنگ و دانش نامه زبان و فرهنگ کهن ملی ما ایرانیان است ....



## زندگی نامه

نگاهی گذرا بر زندگی استاد هنر و حکمت ، شاعر و حماسه سرای بزرگ ایران

از بعضی اشارات فردوسی بزرگ در ضمن شاهنامه می توان به حدس دریافت که وی در حدود سال های ۳۳۰ (ه. ق) در خانواده ای دهقانی متولد و بین سال های ۴۱۳ تا ۴۱۶ (ه. ق) وفات یافته است ، محل تولد فردوسی بزرگ روستای طایران در شاداب طوس قریه باژ بود ، نام پدر او مولانا فخرالدین احمد مولانا فرخ فردوسی و نام او منصور و لقبش ابوالقاسم بود ، هنگام تولد پدرش در خواب او را بر



کوهی بلند و سر سبز دید که ایستاده و با صدایی رسا فریاد می زند سپس از هر طرف پژواک صدا به گوش می رسد همان روز نزد نجیب الدین معیر که از مشاهیر معروف آن زمان بود رفت و معنای خواب را پرسید وی تعبیر آنرا شهرت دانست و گفت فرزندت سخن سرایی بزرگ شود و آوازه جهانی یابد .

چون فردوسی بزرگ به سن تعلم رسید به تحصیل مشغول گشت او همواره علاقه زیادی به مطالعه کتب گوناگون داشت و اوقات خود را به این مهم اختصاص می داد ، مکان مطالعاتش در کنار جویی پر آب بود که از رود طوس جاری می شد و کنارهای سرسبز و پر از گل های وحشی آن در محیطی با طراوت با آوای خوش پرندگان فضایی دل انگیز و روح نواز را فراهم آورده بود ، وی درسالهای ابتدایی زندگی اش با مهری مهین به میهن و باوری آهنین و بنیادین به تاریخ و فرهنگ ایران می بالد و بزرگ می شود پدر بزرگوارش همواره به پسرگوش زد می کند آنچه وظیفه ی توست که ایران را بشناسی و به دیگران بشناسانی ، این رسالتی است که بر دوش تو گذاشته شده است ، سالها فردوسی بزرگ مشغول خواندن و آموختن و دریافتن و آگاهی نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران زمین می شود ، این دوران از زندگی وی زمانه ای پر آشوب و هرج و مرج است ، با این حال به تدریج موقعیت ها ایجاد می گردند تا ابرمردی بی همانند که خاک ایران چشم به راه اوست پدیدار شود ، حکیم فردوسی از حس دلاوری ، شجاعت و میهن پرستی برخوردار بود و بدین جهت علاقه فراوانی نیز به نظم شاهنامه داشت و همچنان در این فکر بود تا راه دقیقی شاعر را ادامه دهد و به سرانجام رساند ، پس فردوسی بزرگ با عزمی راسخ تصمیم به سرودن شاهنامه گرفت تا اینکه با یکی از دوستان خود که محمد لشکری نام داشت در این مورد مشورت کرد وی فردوسی بزرگ را بسیار تشویق نمود و گفت کاملترین و موثق ترین کتاب تاریخ که خداینامه می باشد در اختیار تو می گذارم .

به شرم یکی مهربان دوست بود  
تو کفتی که بامن به یک پوست بود

مرا کفت خوب آمد این رای تو  
به نیک سر آمد مگر پای تو

نوشته من این نامه پهلوی  
به پیش تو آرم مگر بنفوی

کشاده زبان و جوانیت هست  
سخن کفتن پهلوانیت هست

شو این نامه خسروی باز گوی  
بدین جوی نزد همان آبروی

چو آورد این نامه نزدیک من  
بر افروخت این جان تاریک من

فردوسی بزرگ بسیار خوشحال شد و بی درنگ به نظم شاهنامه مشغول گشت فردوسی بزرگ مردی نیک کردار و جوانمرد بود ، به همین سبب هزار بیت سروده دقیقی شاعر را بزرگوارانه در اوایل کتاب نفیص خود که آن را شاهنامه نام نهاد جای داد تا نام نیک او نیز در این اثر جاودانه به یادگار بماند

چنانکه درباره او چنین می فرماید :

جوانی بیاد کشاده زبان  
سخن کفتن خوب و طبع روان

به نظم آرم این نامه را گفت من      از او شادمان شد دل انجمن

بر او تاختن کرد نگاه مرگ      به سر بر نهادش یکی تیره ترک

ز کشتاسب و ارجاسب یتیمی هزار      بگفت و سر آمد بر او روزگار

برفت او و این نامه ناکفته ماند      چنان بخت بیدار او خفته ماند

طبق نوشته مورخین دقیقی شاعر در زمان منصور بن نوح بن منصور سامانی می زیسته ، وی بر آیین زرتشتی بوده و به همین جهت کتاب خود را از دوره اشو زرتشت پیامبر که همزمان با پادشاهی گشتاسب بود آغاز نموده و با آویزش خاص از پیدایش و خورشور زرتشت پیامبر و گرویدن گشتاسب به آیین او سخن گفته است ، فردوسی بزرگ ابتدا جنگ فریدون فرخ با ضحاک ماردوش را به زیبایی به نظم آورد که مورد تحسین و تمجید اهل ادب واقع گردید ، در آن هنگام والی طوس ابومنصور بود که از به نظم در آوردن شاهنامه خیردار شد و آن را بسیار جالب و نیکو دریافت ، فردوسی بزرگ را بسیار اکرام نمود این اتفاق فردوسی بزرگ را سخت دلگرم کرد تا اینکه ناگهان ابومنصور درگذشت و فردوسی بزرگ بنا به دلایلی آن دیار را ترک کرد و به غزنی عزیمت نمود ، اما مدت کوتاهی از اقامتش در غزنین نگذشته بود که مورد خشم و غضب سلطان محمود قرار گرفت پس شبانه از غزنه خارج شد ، او یکه و تنها ، با کوله باری سبک پیاده روی به راه نهاد ، چون فردوسی بزرگ به قهستان رسید ناصر لک که والی آنجا بود از او استقبال نمود و بسیار احترام کرد ، از طرفی چون سلطان محمود از حال فردوسی بزرگ باخبر شد حکم به تعقیب و توقیف او را کرد ، فردوسی بزرگ نیز از ترس مجازات محمود به

طبرستان رفت و در آنجا به اصلاح شاهنامه مشغول گشت در آن زمان والی مازندران فرزند فرزان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن منوچهر شمس المعالی بود ، چون والی از کتاب شاهنامه مطلع و آن را مطالعه نمود بسیار شاد و مسرور گشت و فردوسی بزرگ را بسیار گرامی داشت تا اینکه داستان شاعر طوس و سلطان غزنه به گوش والی رسید و والی از مؤاخذ و معاتبه سلطان محمود در اندیشه افتاد و هراسان شد بنابراین مخفیانه فردوسی بزرگ را ملاقات کرد و گفت اکنون این محقر را بردار بطوری که کسی از حال تو باخبر نشود این شهر را ترک کن ، فردوسی بزرگ شبانه مازندران را به قصد بغداد ترک گفت پس از مدت کوتاهی وزیر بغداد از احوال فردوسی بزرگ مطلع گشت و دریافت که استاد سخن سرا مدت کوتاهی است که در بغداد روزگار می گذراند ، پس به سفارش وی حکیم سخن در حریم وزیر بغداد ماوا گزیده و همه طور مورد اکرام و احترام واقع گردید ، و در این ایام فردوسی بزرگ نظم شاهنامه را تماما به سرانجام رسانید .

بسی رنج بردم در این سال سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی

نمیرم از این پس که من زنده ام  
که تخم سخن را پراکنده ام

حکیم هنر و حماسه در سراسر شاهنامه اش تنها از دو شاعر پیش از خودش یاد کرده است ، نخست دقیقی شاعر و دیگری رودگی پدر شعر فارسی ، از دقیقی دو بار در شاهنامه یاد شده که بار نخست در آغاز شاهنامه ، آنجا که در باره ی پی نهادن شاهنامه سخن می گوید و بار دوم نیز آنجاست که می خواهد هزار بیت او را وارد کتاب نفیص خود کند ، زیرا فردوسی بزرگ دقیقی را به خواب دیده بود ، نام رودکی در شاهنامه آنجا که سخن از کلیله و دمنه در میان است آورده است ، این کتاب برزویه طبیب

در روزگار خسرو نوشین روان دادگر از هند به ایران آورد تا اینکه در زمان مامون خلیفه عباسی به زبان تازی برگردان شد ، سپس در عصر سلطنت نصر سامانی به زبان فارسی درآمد و به فرمان شاه و به همت رودکی به شعر دری گزارش یافت و در همین جا نام وی آورده شده :

گزارنده را پیش بشانند  
همه نامه بر رودکی خوانند

به پیوست کویا پراننده را  
بفت این چنین در آکنده را

هر دو شاعر کشته شدند اما خداوند نخواست که سرزمین ایران از داشتن شاعری بزرگ بی بهره باشد بدین روی ... در سال ۳۲۹ هنگامی که رودکی شاعر کشته شد ، زنی در طوس درد زایمان می کشید و شاعری بی مانند را می زاد . نام و آوازه رودکی چه در زمان زندگی و چه پس از مرگش بر سر زبان ها بود و فردوسی بزرگ از همان اوان کودکی با رودکی و شعرهایش آشنایی داشت ، شعر او را می خواند و آثار او را می شناخت ، نوشته اند که روح حماسی ، که از ویژگی های مهم سبک خراسانی است برای نخستین بار در شعر رودکی دیده می شود هر چند از رودکی آثار کمی به جای مانده است ، هفت ستاره و دوازده فلک در شعر رودکی :

اختراند آسمانشان جایگاه  
هفت تاننده روان در دو وداه

درباره زمان و گردش آن در شعر رودکی :

جهان همیشه چنین است کرد کردان است  
همیشه تا بود آیین کرد کردان بود

با تاثیرپذیری ، فردوسی بزرگ چنین می فرماید :

ابر دو وده هفت شد که خدای  
گرفتند هر یک سزاوار جای

چنین بود تا بود دور زمان  
به نوی تو اندر شکستی همان

و در شعر دیگری از شاعر کراتقدر رودکی آمده است که پدیده های نهانی ، با چشم دیدنی نیستند ، این چیزها را با عقل باید

دریافت :

به چشم دلت دید باید جهان  
که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت یسین آشکار  
نهانیت را بر نهانی گمار

و حکیم فردوسی نیز چنین می فرماید :

به بینندگان آفریننده را  
نسینی مرغان دو بیننده را

## چگونگی پیدایش خداینامه و شاهنامه

چگونگی پیدایش خداینامه ( باستان نامه - نامه شاهان ) را می توان از زمان سلاطین اشکانیان و ساسانیان بخصوص دوران پادشاهی نوشین روان عادل دانست چون در این اعصار علاقه زیادی به جمع آوری و تصحیح احوالات و حکایات و اخبار گذشتگان وجود داشت ، انوشه روان دادگر همواره کاتبانی به اطراف و اکناف امپراتوری پهناورش می فرستاد تا در هر مملکتی در باب سرگذشت و وقایع دوران پادشاهان ایران زمین تحقیق و مکتوب کرده نسخ آنرا به کتابخانه سلطنتی بفرستند ، این روند همچنان ادامه داشت تا دوره پادشاهی یزدگرد که کتبی مانند : کارنامه اردشیر بابکان و داستان های بهرام چوبینه و همچنین کل تواریخ ایران بصورت مجموعه متفرق در کتابخانه سلطنتی موجود بود تا اینکه شخصی به نام دانشور دهقان که از جمله اکابر مداین بود جنبشی فراهم آورد تا آن تواریخ فهرست گردد بطوریکه از ابتدای پادشاهی کیومرث تا انتهای امپراتوری بزرگ خسرو پرویز بر ترتیب آراسته شد و در این گذرا اگر کم و کاستی یا نکته ابهامی وجود داشت توسط موبدان و ادیبان زرتشتی بر طرف شد و الحاق گردید که در نهایت تاریخی صحیح بوجود آمد ، در بیست و یکمین سال پادشاهی یزدگرد سوم با هجوم تازیان به میهن عزیزمان ایران سعد و قاص هنگامی که خزانه دولت ایران را غارت نمود آن تاریخ به همراه دیگر کتب در میان غنایم بود نزد عمر خطاب بردند ، وی دستور داد تا او را از مضمون کتاب آگاه کنند ، چون از تاریخ و علوم و قوانین و حکایات و قواعد عدل نظامهای ایران و غیر از آن از غرایم ملوک پارس و تدبیر وزرای ایشان مطلع شد امر کرد تا آنرا به زبان تازی ترجمه و مورد استفاده قرار دهند ، بعدها این کتاب با غنایمی به دربار حبشه رفت و پادشاه حبشه با آن الفت و انس زیادی گرفت که نتیجتا در بلاد حبشه و نیز دیگر بلاد از جمله هندوستان آن کتاب متداول گشت ، چندی بعد این تاریخ از طریق

هند به خراسان رفته و در دربار ایران بدست فرمانروای شجاع ایرانی یعقوب لیث صفاری رسید وی که نخستین حکومت کاملاً مستقل ایرانی بعد از حمله تازیان به ایران را بنا نهاده بود و رفته رفته جایگاه ایران را به دوران با شکوه ساسانیان نزدیک و نزدیکتر می نمود ، علاقه زیادی نیز به تمدن و فرهنگ اصیل ایران داشت از این رو دستور داد تا آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده به پارسی نقل کنند بنابراین ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ پس از برگردان آن ، مضافاً از زمان پادشاهی خسرو پرویز تا پایان شهریاری یزدگرد سوم را هر آنچه روی داده بود بدان کتاب الحاق کرد که در عراق نیز از آن کتاب نسخه ها گرفتند و متداول گشت چون نوبت به سلسله سامانیان رسید آل سامان به مطالعه آن کتاب علاقه و اهتمام فراوانی بود بطوریکه دقیقی شاعر را امر به نظم آن دادند ، که پس از کشته شدن او فردوسی بزرگ بنحو شایسته ای شاهنامه را به انجام رسانید .

## واژه شاهنامه

نام واژه شاهنامه برگردانی از واژه ی پهلوی ( خوتای نامک ) است که در زمان ساسانیان بر روی (نسک) کتاب هایی با درون مایه پهلوانی و یادنامه شاهان گذارده می شد ، این نام در فارسی دری به واژه ( خدای نامه ) دگرگون شد به گونه ای که در برگردان تازی نیز روزبه پوردادویه ( ابن مقفع ) همین نام را به گونه ی ( سیرالملوک و تاریخ ملوک الفرس ) آورده است ، از آنجا که در فارسی دری واژه خدا با معنی سرور ، بزرگ و شاه جای خود را به خدا با معنی آفریدگار و یزدان داد واژه ی شاهنامه جایگزین خدای نامه شد و از سده سوم خورشیدی ، نگارنده گان در نوشتارها این نام را برای کتاب های حماسی ، یادنامه ی شاهان و پهلوانان باستانی به کار بردند .



چو این نامه افتاد در دست من

به ماه گر اینده شد شست من

نگذردم این نظم سست آدم

بسی میت ناتندرست آدم

من این زان بگشتم که تا شریار

بداند سخن گشتن ناچار

دو کوهر بداین باد و کوهر فروش

کنون شاه دارد به گفتار گوش

سخن چون بدین دو نه بیدت گفت

گکو و مکن طبع با رنج جفت

چو بند روان بینی و رنج تن

به کانی که کوهر نیابی مکن

چو طبعی نباشد چو آب روان

مبسوسای این نامه‌ی خسروان

دین گر باند ز خوردن تپی

از ان به که ناساز خوانی نمی

یکی نامه بود از که باستان

سخن های آن برنش راستان

چو جامی کمر بود و مشور بود

طبایح ز پیوند او دور بود

## دشمنان شاهنامه

از همان سالهای آغازین سرایش شاهنامه مخالفت ها شروع شد که عمدتاً به خاطر سیاست های ضدایرانی دربار بنی عباس و مدارس نظامیه و بود که خواندن شاهنامه را بدعت و ضلالت میدانستند ، برخی نویسندگان از جمله عبدالحلیل رازی قزوینی آنرا مدح کافران می دانست و همچنین افراد قلیلی از کوه فکرا و مغرضان آنرا دروغ می خواندند . از این رو به دلیل بایکوتی که درباره حکیم فردوسی وجود داشته نتیجتاً شماری از منابع ، نامی از این بزرگمرد و کتاب گرانقدرش نیاورده اند ، اما در جاهایی که سیطره حکومت فاسد و جبار عباسی کمتر بوده است ، از جمله از شبه قاره هند گرفته تا سیستان ، آذربایجان ، اران و آسیای صغیر دانشمندان و صاحب نظرانی از فردوسی بزرگ به نیکی یاد کرده اند و او را ستوده اند . بطور مثال : مسعود سعد سلمان گزیده ای از شاهنامه را در چهار مقاله نوشت . در حدود ۶۲۰ قمری ، خلاصه ای از شاهنامه توسط پنداری اصفهانی در شام به زبان تازی ترجمه شد و مورد توجه قرار گرفت . پس از حمله مغولان و انقراض حکومت تازیان ، توجه به شاهنامه در محافل رسمی و نیز در بین توده مردمی رونق شایانی یافت ، از جمله حمداله مستوفی بر اساس نسخ مختلف تصحیحی زیبا از شاهنامه را ارایه داد . در دوره تیموریان نیز در سال ۸۳۹ قمری در هرات به دستور شاهزاده تیموری بایسنقر میرزا نسخه مصوری از شاهنامه تهیه شد که تعداد زیادی از روی آن نوشته شد . تا دوره صفویان که شاهان آن توجه خاصی به حکیم فردوسی و آثارش مبذول داشتند که تاکنون روز به روز با شدت و اهمیت بیشتری ادامه داشته است

## محققان شاهنامه

پس از حمداله مستوفی در قرن هشتم هجری و شاهنامه بایسنقری در قرن نهم هجری ، اولین تصحیح شاهنامه توسط ماتیو لمسدن در کلکته سال ۱۸۱۱ میلادی بطور ناقص صورت گرفت و دومین بار بطور کامل توسط ماکان انگلیسی در سال ۱۸۲۹ میلادی منتشر شد . سومین مصحح شاهنامه ژول مول فرانسوی بود و بعد از آن می توان به ترتیب از وولرسن و لاندویر هلندی و وی .ا. برتلن روسی ، تیودور نولدکه ، هانری ماسه و فریتز ولف نام برد. سپس از مصححین ایرانی شاهنامه باید به عبدالحسین نوشین ، مجتبی مینوی ، محمد مختاری ، جلال خالقی مطلق ، ایرج افشار ، محمد قزوینی و حسن تقی زاده اشاره نمود .

## مقلدین شاهنامه

حکیم فردوسی دانشمندی بزرگ واز وجهه اجتماعی سترگی بر خوردار بود ه است ، اهل هنر در همان سی سال سرایش شاهنامه از کار بی نظیر او آگاهی داشتند ، اهل خبره از تاریخ دانان ، نقالان و پهلوانان منابع مکتوب و دانسته های شفاهی خود را در اختیار او می گذاشتند زیرا به روند صحیح و علمی کار فردوسی بزرگ ایمان داشتند .

در طی سی سال ، نسخه ها و گزینه هایی از شاهنامه توسط نساخان وخوشویسان نوشته ونویسایده شده و در دسترس بزرگان و ادیبان قرار می گرفته ، محمد عوفی در لباب الالباب خود می گوید : هر کسی که ( اختیارات شاهنامه ) که خواجه مسعود سعد سلمان شاعر بزرگ و نامدار عصر غزنوی که

جمع آوری کرده است بخواند ، داند که قدرت فردوسی بزرگ تا چه حد بوده است ( ج ۲، ص ۳۳ به سعی ادوارد براون ) .

نسخه دیگر از ( اختیارات شاهنامه ) توسط علی بن احمد قرن پنجم هجری ۶۳ سال بعد از وفات حکیم بزرگ تهیه و گرد آوری شده است که صدها نسخه از آن تهیه شده که خوشبختانه در کتابخانه های بزرگ جهان نگهداری می شوند و به زبان های زنده دنیا ترجمه شده و به چاپ رسیده اند که مهم ترین و ممتازترین آنها ترجمه ماکان انگلیسی می باشد . بسیاری از از شاعران و نویسندگان پارسی به تقلید از شاهنامه زبان گشوده و به شیوه او شاهنامه هایی تحت عنوان های مختلف سروده اند که از آن جمله اند : ظفرنامه از حمداله مستوفی قرن هشتم ، شهنامه احمد تبریزی قرن هشتم ، شهنامه حاتمی قرن دهم ، شاهنامه صبا فتحعلیخان ملک الشعراء صبا قرن سیزدهم . همچنین برخی از شعرای ایرانی و هندی نیز شاهنامه هایی به تقلید از آن بزرگمرد تکرار نشدنی سروده اند مانند : شاهنامه طغلق ، شاهنامه کلیم ، شاهنامه بختاورخانی ، شاهنامه قدسی ، شاهنامه نادری ، شاهنامه احمدی ، شاهنامه شاه عالم و بسیاری فتح نامه ها و جنگ نامه ها که بعضی از آنها دارای ارزش تاریخی و اسطوره ای و ادبی هستند و مقلدین خوب و لایقی بوده اند . اسدی طوسی ( ابو نصر علی بن احمد ) از شعرای معروف قرن پنجم هجری از جمله شاعرانی است که در نظیره گویی به شاهنامه اقدام کرده و ( گرشاسب نامه ) را در مقابل شاهنامه و در همان وزن و بحر حدود نه هزار بیت سروده و در سال ۴۸۵ هجری به پایان رسانده است ، منبع اصلی او ( کتاب مقدس اوستا ) بوده که به احتمال زیاد

اولین حماسه مذهبی بوده که بعدها به اشکال مختلف تا زمان های دورتر ادامه یافته و منشا حماسه های مذهبی در ایران گردیده است .

از دیگر نمونه های اقتباس و تقلید از شاهنامه فردوسی بزرگ عبارتند از : برزو نامه که ناظم آن عطایی رازی ، شهریارنامه از شاعر معروف دربار غزنوی به نام مختاری در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری ، آذر برزین نامه ، بیژن نامه از عطایی رازی ، سوسن نامه ( قصه زنی خواننده ) ، فرامرز نامه از ارزقی هروی شاعر معاصر طغانشاه و مداح او در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری ، جنگ نامه کشم ، جرون نامه سروده قدری شیرازی ( بین ۱۰۳۲ تا ۱۰۴۲ ) .



## نگرش حکیم فردوسی بزرگ

رستم قهرمان قهرمانان بسیار مورد علاقه فردوسی بوده و طبعاً نزد وی دارای محبوبیتی ممتاز می باشد زیرا در معرفی این شخصیت نمادین اسطوره از خود قدرت و مهارت زیادی نشان داد و کوشیده تا او را جامع مشخصات تحسین برانگیز جسمی و ظاهری و صفات والا و دل انگیز اخلاقی و معنوی نماید . رستم در همه جنگ ها پیروز و ظفرمند است ، بزرگمردی است با صفات دلپذیر انسانی و نیز قدرت بالای جسمی و آگاه به فنون رزمی ، او پهلوان پهلوانان است جهان پهلوان است ، اما رستم این ابر مرد قدرتمند نیز یک انسان است و انسان جایز الخطاست ممکن است او نیز اسیر هوای نفس یا غرور خود

شود ، از این رو می بینیم که رستم هم در عرصه نبرد ، گاه بی دلیل از خود چهره ای خشن و مرگبار نشان می دهد ، آن گاه که به خونخواهی سیاوش ( دست پرورده دوست داشتنی اش ) نه تنها سودابه را می کشد سر خود عده ای از تورانیان را از دم تیغ می گذراند ، در اینجا فردوسی محبوب خود را متعصبانه از گناه مبرا نمی نماید یا با تورانیان که دشمن ایرانیانند کینه ندارد ، فردوسی بزرگ جانب انصاف را در نبرد بین ایرانیان و دشمنان هرگز از دست نمی دهد و نگاه او حتی به دشمن محارب نگاهی منصفانه و رادمردانه است ، همانطور که رستم محبوب خود را مورد ماخذه و ملامت قرار می دهد ، هدف حکیم بزرگ درسی است به نسل های آینده تا متوجه باشند که هر کس درهر مقام و منصبی که باشد می تواند منشا اشتباهات و به تبع آن اشتباهات خسران ها و شرارت ها بشود ، ازطرفی حکیم بزرگ می کوشد تا ماهیت و حقیقت جنگ را به انسان ها نشان بدهد که جنگ فی نفسه پدیده ای شوم و مرگبار و خانمان سوز است حتی اگر قهرمان آن ابر مردی به بزرگی رستم باشد .

## ساختار شاهنامه

بسیاری فکر می کنند که شاهنامه متنی ساده و بدور از پیچش و دشواری است که می توان به آسانی به ماهیت واقعی آن که همانا ( نهاد شاهنامه ) است پی برد و به آسانی آنرا فهمید ، اما چرا تصور می شود کتاب شاهنامه متنی ساده است و به سادگی می توان از معانی آن پرده برداشت ؟ چون حکیم فردوسی با زبانی روشن و روان ابیاتی زیبا و آئینه وار خلق نموده که باعث شده این اثر جاودان عامیانه و بدور از رمز و راز تصور شود .

در ظاهر زبان شاهنامه زبانی روان و دور از پیچیدگی و پوشیدگی که به زبان مردمی می ماند به همین جهت با آنکه حدود هزار سال از سرایش آن می گذرد به مانند زبان روزگار ماست ، به همین خاطر برهنگی و بی پیرایگی زبان شاهنامه باعث شده تا گمان شود که متنی بی رمز و راز و ساده است ،

بنابراین تصور سادگی شاهنامه در این مورد درست است که می توانیم آنرا ظاهر یا پوسته متن شاهنامه بنامیم ، اما علاوه بر پوسته و ظاهر آن ، شاهنامه متنی بسیار پیچیده و راز آمیز و از ناشناخته ترین متن ها در پهنه ادبی پارسی است که می توانیم این بخش را ( باطن یا هسته شاهنامه ) بنامیم. به حتم هر پدیده هنری و ادبی از دیدگاه کلی و جامع از دو بعد بنیادین می توان مورد پژوهش و تفحص قرارداد تا به مقصود و منظور واقعی آن پی برد . الف : ظاهر یا پوسته یعنی هر آنچه که نشان دهنده ساختار بیرونی و ظاهری آن اثر است . ب : باطن یا هسته به معنای رازهای نهفته و معانی پنهانی درون آن اثر است . در بعضی آثار ادبی تمامی معنا و تفسیر و توصیف یک متن فقط با شناخت ظاهر آن امکان پذیر است و خواننده به یکبارگی و به سادگی پیام شعر را دریافته است و هر چه بیشتر در آن شعر تامل کند و آنرا بکاود به شناختی فراتر از آن نمی رسد ، اما همه سرود ه ها از این گونه نیستند و تنها با شناخت و ظاهر نغز و زیبا و هنری شعر نمی توان به پیام نهفته و جان و باطن آن دست یافت بلکه باید ساختار درونی آن که همان باطن یا هسته یا ژرفای شعر است با دقت زیاد کاوش کرد تا پیام راستین آن را در یابیم و از جهان رازناک و شگفت انگیزی که درون آن نهفته است آگاه شویم .

سرودهای اسطوره ای و حماسی فردوسی بزرگ در کتاب بی ماندش از همین گونه است که هرگز با دیدی ظاهر شناختی در متن های افسانه ایش نمی توان به عمق معانی آن پی برد ، شناخت اشعاری سترگ مانند شاهنامه استاد طوس که دارای متنی شگفت و مرموز و پیچ در پیچ و ناهموار و دشوار است تنها با شناخت و کاوش های باطن شناختی می توان به ژرفای تاریک و پر رمز و راز آن پی برد و دلیل آن را باید در سرشت و ساختار اسطوره ایش جست .



همانطوری که دانشمند باریک بین ، استاد بزرگ طوس در حدود هزار سال پیش به ما هشدار داده که فریب پوسته زیبای شاهنامه را نخوریم و سعی کنیم این پوسته را شکافته و مغز درون آن را بیرون کشیم و به تعبیر استاد پوسته افسانه ای ، هسته ای از واقعیت را در خود نهان دارد ، پس اگر این چنین کنیم که شاعر فرزانه فرموده ، هرگز به نادانی این نامه جاودانه را دروغ و افسانه نخواهیم خواند .

سخن هر چه گویم همه گفته اند  
برو بوم دانش همه رفته اند

اگر بردخت برومند جای  
ناید که از بردن نیست رای

کسی کو خرد زیر نخل بلند  
همان سایه زوباز دارد کنند

توانم مگر پایه ای ساختن  
بر شاخ آن سرو سایه فلک

کزین نامه نامور شهریار  
به کیتی بانم یکی یادگار

تو این را دروغ و فسانه بدان  
به یکسان روش در زمانه بدان

از او هر چه اندر خورد باخرد  
دگر بره رمز معنی برد

حکیم فردوسی با روشن بینی و دیدی عمیق و درون یاب ، داستان ها و متون گوناگون شاهنامه را بر دو

بخش بنیادین جدا کرده است اول : آنچه در شاهنامه با خرد و عقل سازگار است از این رو شگفت

انگیز نبوده و قابل قبول و قابل درک است . دوم : آنچه که در شاهنامه باید رمز گشایی شود تا به

معانی آن دست یافت که اینها ساختار و سرشت اسطوره ای دارد که قرب و منزلت و پایه و اساس

شاهنامه از همین بخش است برای مثال ، داستان اکوان دیو که افسانه ای است پر از شگفتی و باور

نکردنی و خرد ناپسند ، اما باریک بین اندرز می دهد که مبدا فریب ظاهر و پوسته داستان خوریم و با

عقلانیت و واقعیت محک زده ، آنرا نپذیریم و کنار زنیم .

چنانکه استاد طوس می فرماید :

نذار کسی آت داوری

جهان پر شگفت است چون بنگری

تخت از خود اندازه باید گرفت

که جانت شگفت است و تن هم شگفت

هی نو نماید هر روز مهر

دگر آن که این کرد گردان سپر

که دهقان همی گوید از باستان

نباشی بدین گفته هداستان

خردمندان داستان بشود      به دانش کراید، بدین نگرود

ولیکن چو معنیش یاد آوری      شود رام و کوته کند داوری

حماسه سرای بزرگ خود در پایان داستان اکوان دیو به روش نهاد شناختی ، خواننده دانش گرا را که با رمز و راز افسانه ها آشنایی چندانی ندارد راهنمایی و هدایت می کند تا به آسانی رمز دیو را بگشاید و بهتر داوری کند .

تو مردیو را مردم بدشناس      کسی کونداروزیزردان پاس

هر آن گوگذشت از ره مردی      زد یوان شمر، شمر از آدمی

خرد کرد بدین گفته ها نگرود      مکر نیک مغزش ہی نشود

لازم است برای درک صحیح و عمیق افسانه ها ، با زبان و ساختار اسطوره آشنایی کامل داشت به قول حکیم بزرگ باید منطق رمز را دانست تا بتوان معنای راز گشا و خردمندانه که در دل آن رمز نهفته است ، دریافت . بنابراین با درک درست و روشن از متن اسطوره ها می توان رازها و پیام های نهفته در تار و پود افسانه را بیرون کشید و باز کرد و بیان نمود ، پس دیگر افسانه ها را بی اساس و بیهوده که تنها برای سرگرمی گفته می شود نخواهیم شمرد به عکس خردمندانه ، بدان ها خواهیم گرایید و خواهیم گروید . . . حماسه ، چونان فرزند اسطوره ، هزاران سال پیش از او زاده شده است و در دامن فرهنگ

پرورده و بالیده است ، راز و رمز در افسانه ها ترفندی از شاعر حماسه سرا نیست بلکه از سرشت و ساختار افسانه برمی خیزد زیرا سخنور ، حماسه سراسر است نه حماسه پرداز . برای گزاردن سرود های اسطوره ای و حماسی می باید اسطوره شناس و درون شناس متن بود ، نه زیبا شناس ، می باید عمق و بنیادهای اسطوره ای را شناخت و با ساز و کارهایی که به آفرینش پدیده ها و ارزش های اسطوره ای می انجامد آشنا بود ، می باید نمونه های برترین را که نمادهای اسطوره ای اند یافت و کاوش کرد و می باید بر چگونگی پدید آمدن این نماد ها آگاه بود ، می بایست بدانیم که چگونه چهره ها ، رویدادها و سرزمین های تاریخی به چهره ها ، رویدادها و سرزمین های اسطوره ای دیگرگون می شوند و نهادینه می گردند ، چگونه از میان هزاران نمونه پراکنده تاریخی ، نمونه ای برتر چون نماد ، سر بر می آورد که تمامی ویژگی های همگان را به یکباره داراست و به شیوه ای رمزی باز می تابد و نمایان می گردد ، یکی از این نماد ها ، جهان پهلوان شاهنامه ، رستم دستان است ، رستم پهلوانی است سراپا شگفتی ، خصوصیات او هرگز هیچکس در تاریخ ندارد ، زادن و بالیدنش ، زوربازویش ، دلیریش ، اسب بی نظیرش ، گرز گرانس ، گوری بریان به یکباره خوردنش ، ظرفیت جام باده اش ، عمر ششصد ساله اش و نیز شگفتی های دیگر از این دست ، برای خیلی ها که از علم شناخت اسطوره ها و نهادها بی اطلاعند عجیب باشد و بگویند چرا رستم چنین است ، چرا اینقدر به گزاف معرفی شده است ، پاسخ این دانشجویان و علاقمندان فرهنگ دوست این است : چون رستم و برخی نمادهایی چون او نمادی اسطوره ای هستند نه چهره های تاریخی ، اگر روزگاری پهلوانی سیستانی نیز به نام رستم در ایران می زیسته است در دنیای سحر آمیز و رازناک اسطوره به ا بر مردی فراسویی و به نمونه ای برترین دیگرگون شده است ، هزاران پهلوان ایرانی که در درازنای هزاره ها و قرن ها گمنام ، به نام و به یاد ایران ، در پهنه های پیکار ، مردانه جان باخته اند در هم تنیده شده و با هم در آمیخته اند ، و از آن

میان نمادی بر آمده است به نام رستم که همه آنان را به شیوه ای رمزی در خود نهفته می دارد و باز می تابد ، می توان گفت که رستم همه ی آن پهلوانان بی نام و نشان است ، پهلوانانی که در گرد و غبار تاریخ گم شده اند ، پهلوانانی که هر یک ویژگی خاص خود داشتند ، در رزم ، در بزم ، اخلاق ، دینداری ، مردم داری ، جوانمردی ، دلاوری و . . . که هر کدام از آنان بخشی از ویژگی خود را و بخشی از سالیان زندگی خود را به رستم ارزانی داشته اند و از او قهرمانی و نمادی بی مانند ساخته اند که ما هرگز چون او در تاریخ نمی یابیم ، بنابراین اگر بتوانیم پوسته ستر و لایه لایه افسانه را از هم بشکافیم ، اگر فریب پیکره و ساختار بیرونی آن نخوریم ، و اگر بتوانیم به درون و عمق و نهاد آن پی ببریم می توانیم چشم اندازی وسیع و روشن و راز نما از روزگاران بسیار کهن را در برابر دیدگانمان نظاره کنیم ، پس از این طریق صدها راز پنهان ، حرف های ناگفته ، سرزمین های نا پیموده بر ما آشکار می گردد و به آگاهی هایی در تاریخ و تمدن و فرهنگ باستان دست خواهیم یافت که تاریخ هرگز نمی تواند آنها را به ما ارزانی دارد ، نتیجتاً علم اسطوره شناسی در کنار علم باستان شناسی و زبان شناسی تاریخی ، دانش هایی هستند که می توان به یاری آنها ، گذشته هایی بسیار دور را که بازتابی چندان از آنها در تاریخ نیست ، باز یابیم و باز شناسیم ، و شاهنامه حکیم فردوسی بزرگ کتابی است که به کمک علم اسطوره شناسی می توانیم گذشته های بسیار دور ایران را باز یابیم و باز شناسیم چون شاهنامه نامه ای است سترگ و بی مانند به فراخی و سپیدی ایران زمین و فرهنگ جاودانه آن . . .

## آثار حکیم فردوسی بزرگ

تنها آثاری که ثابت شده متعلق به فردوسی بزرگ می باشد متن خود شاهنامه است به اضافه ابیاتی که خود به دقتی شاعر نسبت داده است ، و دیگر آثار که به فردوسی بزرگ نسبت داده اند و معروفترین آنها نامه ای علیه سلطان محمود غزنوی و مثنوی یوسف و زلیخا می باشد ، از نظر محققین و ادیبان و شاهنامه شناسان با تردیدی جدی مواجه است و توسط اکثر دانشمندان شاهنامه پژوه مردود شناخته شده است ، نگاشته های دیگر نیز از آن فردوسی بزرگ دانسته اند مانند چند قطعه رباعی ، قصیده و غزل که برخی پژوهشگران امروزی آن را سروده زمان شاهان صفوی می دانند ، همچنین نوشته معروف گرشاسب نامه را نیز از برای فردوسی بزرگ دانسته اند که بعد ها روشن شد که نوشته اسدی توسی است و چند دهه پس از مرگ فردوسی بزرگ سروده شده است ، همچنین این داستان که از طرف سلطان محمود به این شاهکار جاودانه پاداشی تعلق نگرفته است و حکیم نامه ای تحقیرکننده به محمود نوشته محملاتی بیش نیست چون حقیقتا پایگاه استاد طوس بسیار والاتر از این گونه اندیشه هاست و کار او بزرگتر از این سخنان است زیرا که خداوند هنر و حماسه فرموده :

هر آن کس که دارد هوش و رای و دین  
پس از مرگ بر من کند آفرین



## آرامگاه حکیم فردوسی بزرگ

از زمان دفن فردوسی بزرگ آرامگاه او چندین بار ساخته و خراب شده بطوریکه در سال ۱۳۰۲ (هـ.ق) به دستور میرزا عبدالوهاب خان شیرازی والی خراسان ساختمان آجری زیبایی در آنجا ساختند ، که پس از تخریب تدریجی این ساختمان ، انجمن آثار ملی به اصرار رئیس و نائب رئیسش محمد علی فروغی و حسن تقی زاده تجدید بنای آرامگاه فردوسی بزرگ شد که در اواخر سال ۱۳۰۴ خورشیدی شروع و در سال ۱۳۱۳ بنای آرامگاه جدید افتتاح شد اما این آرامگاه نیز به علت نشست در سال ۱۳۴۳ تخریب شد تا بازسازی شود که این کار مهم در سال ۱۳۴۷ خورشیدی پایان پذیرفت که تا هم اکنون این بنای بسیار زیبا برپاست و زیارتگاه عاشقان فرهنگ و ادب ایران زمین می باشد ، در روز دوازدهم مهر ماه ۱۳۱۳ خورشیدی بمناسبت افتتاح آرامگاه حکیم ادب و حماسه جشن های هزاره فردوسی بزرگ با حضور ادب شناسان ، دانشمندان ، سیاستمداران و دولتمردان کشور و چهل و شش کشور جهان آغاز بکار کرد

و مدت پانزده روز به درازا کشید و به فردوسی بزرگ لقب ( میهن دوست ترین ایرانیان ) داده شد و آرامگاه استاد سخن و حماسه سرای بزرگ گشایش یافت .

فزون کردم اندیشه دد و رنج

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

به پیش اختر دیر ساز آدمم

به تاریخ شاهان نیاز آدمم

بنشستند یکسر همسر رایگان

بزرگان و با دانش آزادگان

تو کفنی بدم پیش مزدورشان

نشسته نظاره من از دورشان

به کتف اندر احسنت شان زهره ام

جز احسنت ازیشان بند بهره ام

به نزد بزرگان روشن روان

که همواره کارش بخوبی روان

که از من نخواهند سخن رایگان

حسن قتیب است از آزادگان

وزو یافتم جنبش و پای و پر

ازویم خور و پوشش و سیم و زر



نیم آگه از اصل و فرع خراج

بهی غلتم اندر میان دواج

جهاندار اگر نیتی تنگ دست

مرا بر سر گاه بودی نشست

### در پیدایش شاهنامه

سخن هر چه گویم همه گفته اند

بر باغ دانش همه رفته اند

اگر بر درخت برومند جای

نیام که از بر شدن نیست رای

کسی کوشود زیر نخل بلند

همان سایه زو باز دارد گزند

توانم مگر پایکه ساختن

بر شاخ آن سرو سایه فلکن

کزین نامور نامه شهریار

به کیتی بانم یکی یادگار

تو این را دروغ و فسانه مدان

به یکسان روش در زمانه مدان

ازو هر چه اندر خورد با خرد

دگر بر ره رمز و معنی برد

فراوان بدو اندرون داستان

یکی نامه بود از که باستان

ازو بهره ای نزد هر بخردی

پرکنده در دست هر موبدی

دلیر و بزرگ و خردمند و راد

یکی پهلوان بود دهبان نژاد

گذشته سخنها همه باز جست

پژوهنده می روزگار تخت

بیاورد کاین نامه را کرد کرد

ز هر کشوری موبدی ساخورد

وزان نامداران فرخ گوان

سرسیدشان از نژاد کیان

که ایدون به ما خوار بگذاشتند

که کیتی به آغاز چون داشتند

برایشان همه روز کند آوری

چگونه سر آمد به نیک اختری

سخنهای شان و گشت جهان

بگفتند پیش یکایک همان

یکی نامور نامه افکنند بن

چو بشید از ایشان سپید سخن

شاهنامه با داشتن لایه های کاربردی گوناگون هنوز بیشتر در چار چوب شعری و ادبی نگریسته می شود ، در حالی که آن اندازه دانش ها و نکته های پنهان در هر واژه و نیز در هر بیت شاهنامه دیده می شود که ده ها سال پژوهش صدها تن را نیاز دارد تا آن نکته ها و دانش ها آشکار گردد ، متأسفانه ما هنوز هم نسخه ی یک پارچه ، منسجم و استواری که همه بر آن هم آوا باشند در دست نداریم بنابر این نیاز ، پژوهش در این شاهکاری که برای همه ی مردمان هند و اروپایی است ، بیش از پیش احساس می شود ... اما از دیگر سو مردم راه خودشان می روند ، که از آن میان نقالان بی نام و نشان ، این خادمان گمنام فرهنگ ایران ، راه گوسان های باستانی را هنوز پی می گیرند و در رسانش محتوا و زیبایی های آن به مردم می کوشند و حماسه ملی در بلندای تاریخ همواره بنا بر ده ها انگیزه زیر نگاه آنان بوده است ، از این روی ما نیز همگی می کوشیم که نوشتاری پیراسته و نزدیک به سرایش حکیم فردوسی بزرگ ، دانشمند بی مانند ایران به دست علاقمندان برسانیم ، اما از سویی این پرسش برای بسیاری از مردم بخصوص جوانان ما پیش آمده که آیا داستان ها و سرگذشت های شاهنامه تاریخی است و چنین رویدادهایی رخ داده است ؟ می توان به قاطعیت گفت آری ! بیشتر داستان های شاهنامه تاریخی است و می توان باز گفت ها و سرگذشت های آن را با نگاهی تاریخی بررسی کرد ، هم خاورشناسان و هم شاهنامه پژوهان ، بخش های پهلوانی و حماسی شاهنامه را با تاریخ سنجیده اند ، بسیاری از دلیری ها و دلاوری های دوره ی حماسی شاهنامه باز می گردد به جوانمردی ها و گستاخی های برخی از فرمانروایان و فرماندهان و پهلوانان بخش شرقی ایران ، برای همین است که می توان بخش حماسی و پهلوانی شاهنامه را در بیشتر جاها تاریخی دانست چون به هر روی تاریخ در ساختن آن حماسه نقش داشته است ، و می شود با بررسی همسانی های سرگذشت این دوران با بخش های تاریخی پنهان شده و گمنام

مانده ایران به دستاوردهایی رسید ، حتی می توان از همین داستان ها بخش هایی از تاریخ ایران را که آگاهی کمتری از آن داریم دریافت ، با این همه دستمان بخوبی باز است و می توان در این زمینه پژوهش هایی انجام داد و به ره یافت هایی رسید و از این طریق روشنایی های بیشتری بر تاریخ ایران زمین افکند چون میان تاریخ و حماسه ی ما پیوند های استواری هست .

## بنیاد نهادن شاهنامه

سوی تخت شاه جهان کرد روی	دل روشن من چو برگشت ازوی
به پیوند گفتار خویش آورم	که این نامه را دست پیش آورم
بتریدم از کردش روزگار	بپریدم از هر کسی بشمار
باید سپردن به دیگر کسی	مگر خود در گم نباشد بسی
همین رنج را کس خریدار نیست	و دیگر که گنجم وفا دار نیست
سخن را نهفته همی داشتم	بریکلونه یک چند بگذاشتم
به نزد سخن نج فرخ همان	ز نیکو سخن به چه اندر جهان

اگر نمدی این سخن از خدای

نبی که بدی نزد ما رهنمای

به شرم یکی مهربان دوست بود

تو گفتی که با من به یک پوست بود

مرا گفت خوب آمد این رای تو

به نیکی گر آید بی پای تو

نشسته من این نامه پهلوی

به پیش تو آرام مگر بغضوی

کشاده زبان و جوانیت هست

سخن گفتن پهلوانیت هست

شو این نامه می خسروان بازگوی

بدین جوی ترد همان آبروی

چو آورد این نامه نزدیک من

برافروخت این جان تاریک من

یکی نامه دیدم پر از داستان

سخنهای آن بر منش راستان

فسانه کهن بود و مشور بود

طبیعی ز پیوند آن دور بود

نبردی به پیوند او کس گمان

پر اندیشه گشت این دل شادمان

گذشته براوسالین دو هزار

گرایدون که برتر نیاید شمار...

من این نامه فرخ گرفتم به فال

هی پنج بروم به بیار سال

پیوستم این نامه می باستان

پسندیده از دقصر راستان

هی خواهم از کردگار بلند

که چندان باندتم بی گزند

که این نامه برنام شاه جهان

بگویم نامد سخن در نهان

بدین نامه چون دست بروم فراز

یکی مهتری بود کردن فراز

جوان بود و از کوهر پهلوان

خردمند و بیدار و روشن روان

خداوند رای و خداوند شرم

سخن گفتن خوب و آوازی نرم

مرگفت گزمن چه آید هی

که جانت سخن برگراید هی

به چیزی که باشد مراد سترس

بکوشم نیازت نیارم به کس

همی دایتم چون یکی تازه سب

که از باد نماند به من برنسیب

به کیوان رسیدم ز خاک نشد

از آن نیکدل نامور ارجمند...

بی شک حکیم فردوسی نه تنها یکی از درخشان ترین ستاره های آسمان ادب ایران است که یکی از افتخارهای تاریخ جهان است و شاهنامه این کار جاودانه او که یکی از شاهکارهای ادبی تاریخ بشر است بر بلندای تارک ادب ایران زمین درخشیده و بی گمان تا همیشه خواهد درخشید ، کیست که نداند فردوسی بزرگ سی سال رنج برد تا هویت ایرانی را با خامه جادویی اش جاودانه کند و چنان شوری در ایران دوستی در دل فرزندان سرزمینش پدید آورد ، بنابراین هر چه از حکیم فردوسی و شاهکارش بگوئیم کم گفته ایم ، اکنون پس از گذشت حدود هزارسال از زندگی فردوسی بزرگ ، ما مردمی هستیم که با همه ی بدی ها و خوبی ها ، با همه ی سستی ها و توانمندی ها وام دار شاهنامه ایم و این کار بزرگ تاریخ ادب جهان که به عنوان پیشکشی از سوی فردوسی بزرگ در دامان تمدن ایرانی و بشری قرار گرفته است را پاس داریم ، اگر شاهنامه نبود ایران گذشته ی خود را فراموش می کرد ، ادبیات فارسی به این ارزش و گوناگونی دست نمی یافت و عرفان بالیده نمی شد ، در یک سخن شاهنامه کتاب مردم ایران است و گرچه به دست یک تن پدید آمده ، گویی هزاران هزار در بالیدن آن دست داشته اند .

خواب دیدن فردوسی بزرگ ، دقیقی شاعر را

چنان دید کونده یک شب به خواب  
که یک جام می داشتی چون کلاب

دقیقی ز جانی پدید آمدی  
بر آن جام می داستانها زدی

به فردوسی آواز دادی که می  
منور جز به آمین کاووس کی

که شاهی گزیدی به کیتی که بخت  
بدو نازد و تلج و دیسیم و تخت

بدین نامه ار چند بشتافتی  
کنون هر چه هستی همه یافتی

ازین باره من پیش کفتم سخن  
اگر باز یابی بخیلی مکن

ز کتاسب و ارجاسبیتی هزار  
بکفتم سر آمد مرا روزگار

گر انامیه نزد شنسته رسد  
روان من از خاک برمه رسد

پذیرفتم آن گفت او را به خواب  
به خوبی و نریش دادم جواب



## در صفات خداوندی

خرد بهتر از هر چه آیزد باد

هیچکس به اندازه ی فردوسی معتقد به عقل و دانش نبوده و تشویق به کسب علم و هنر ننموده است ، چون آغاز سخنش به این مصراع است ( به نام خداوند جان و خرد ) و بلافاصله بعد از فراغت از توحید به ستایش عقل می پردازد و می فرماید :

به نام خداوند جان و خرد  
کزین برتر اندیشه برنگذرد

خداوند نام و خداوند جای  
خداوند روزی ده رهنمای

خداوند کیمان و کردان سپر  
فروزنده ماه و ناهید و مهر

ز نام و نشان و گمان برتر است  
نخازنده بر شده پیکر است

ز بینندگان آفریننده را  
زینین مرغبان دو بیننده را

نیابد بد و نیر اندیشه راه  
که او برتر از نام و از جایگاه

سخن هر چه زین گوهران بگذرد  
نیابد بد و راه جان و خرد

خردگر سخن برگزیند،

جهان راگزیند که میند،

ستودن نداند کس او را چو هست

میان بندگی را بایست بست

خرد را و جان را،

در اندیشه سخته کی گنجد او می

بدین آلت رای و جان و زبان

ستود آفریننده را کی توان

به استیش باید که خستوشوی

ز گفتار و پیکار یک سوشوی

پرستنده باشی و چوننده راه

به زرنی به فرمایش کردن نگاه

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

از این پرده برتر سخن گاه نیست

به استیش اندیشه را راه نیست

خرد بهتر از هر چه ایند و داد

سایش خرد را به از راه داد

خرد افسر شریاران بود

خرد زیور نامداران بود

خردزنده می جاودانی شناس

خردمایه می زندگانی شناس

خردرهنمای و خرددلگشای

خرد دست گیرد به هر دو سرای

ازو شادمانی ازو خرمیت

ازویت فزونی و زویت کمیت

خردتیره و مرد روشن روان

نباشد همی شادمان یک زمان

چه گفت آن همنمدمرد خرد

که دانا ز گفتار او بر خورد

کسی کو خرد را ندارد ز پیش

دلش گردد از کرده می خویش ریش

هسوار دیوانه خواند و را

همان خویش یگانه داند و را

ازوی به هر دو سرای ارجمند

کسته خرد پای دارد به بند

خرد چشم جانست چون بگری

توبی چشم شادان جهان نسپری

تخت آفرینش خرد را شناس

نگهبان جانست و آن را پاس

همیشه خرد را تو دستور دار

بدو جانت از ناسزا دور دار

پاس تو چشم است و گوش و زبان

کزین سه رسد نیک و بد پیکان

خرد را و جان را که یارد ستود

و کز من ستایم که یارد شنود

حکما چو کس نیست گفتن چه سود

ازین پس بگو کافریش چه بود

تویی کرده می کردگار جهان

شناسی همی آشکار و نهان

به گفتار دانندگان راه جوی

به گیتی پوی و به هر کس بگوی

ز هر دانش چون سخن بشنوی

ز آموختن یک زمان نغشوی

چو دیداریابی به شاخ سخن

بدانی که دانش نیاید به بن

## در آفرینش گیتی و مخلوقات

به عقیده دانشمندان علم زمین شناسی و دیرین شناسی ، جهان و طبیعت در مدت کوتاهی که آدمی بر فراز زمین پیدا شده دگرگونی کم و ناچیزی به خود دیده است ، اگر تمامی عمر چهار میلیارد ساله زمین را ۲۴ ساعت فرض کنیم تاریخ پیدایش انسان بر روی کره زمین کافی است بگوئیم که آدمی در یک دقیقه آخر به وجود آمده است ، بنابراین تاریخ زمین بسی مطول تر از تاریخ کوتاه زندگی انسان بر فراز آن است ، از آغاز بوجود آمدن ، کره زمین دستخوش تغییرات و دگرگونی های بیشماری بوده است ، از نظر علم دیرین شناسی بیش از چهار میلیارد سال پیش کره زمین گوی آتشی بود که از سنگهای مذاب تشکیل می شد بتدریج سطح آن خنک شد و لایه نازکی از سنگهای جامد روی مواد آتشین مذاب بوجود آمد ، در این لایه های منجمد گاه گاه چین و شکنی پدیدار می شد ، هر گاه که شکافی در آن حادث می گردید مواد گداخته زیرین از این شکاف ها به خارج فوران کرده و همان حالتی را سبب می شد که امروزه در آتشفشان ها رخ می دهند ، پس از آنکه پوسته جامد خارجی سرد شد و بخار آب موجود در فضا به صورت ابرتشکیل گردید موجب باران های بسیار سهمگین و سیل آسا شد و به شکل آب در روی زمین جاری گردید ، نتیجتاً دریا ها بوجود آمدند و زمین تا حدی شکل امروزی را به خود گرفت و کم کم در آن اقیانوسها و قاره هایی پدید آمد ، اما زمانی بسیار طولانی از عمر کره خاکی هیچ گیاه و جاننداری در آن نمی زیست ، جانداران فقط از ساعت ۲۰ به بعد ظهور پیدا کرده اند ، این موجودات زنده ابتدایی جانداران نرم تنی بودند که در دریا ها پا به عرصه وجود گذاشتند ، پس از این فرایند بسیار مطول اولین ماهیان در دریا ها به منصفه ظهور رسیدند و متعاقباً اولین دو

زیستیان و سپس خزندگان به وجود آمدند ، از ساعت ۲۲ به بعد اولین پرندگان و اولین  
پستانداران نیز پدیدار گشتند .

اکنون بینیم دانشمند بزرگ فردوسی حدود هزار سال پیش چه فرموده است :

### در آفرینش جهان

ز آغاز ماید که دانی دست	سرمایه می گوهران از تحت
که یزدان ز ناخیز چیز آفرید	بدان تا توانایی آرد پدید
وزو مایه می گوهر آمد چهار	بر آورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک	میان آب و باد از بر تیره خاک
تختین که آتش به جنبش دید	ز کریش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فرود

ز بهر سپنجی سرای آمدند

چو این چار کوهر بجای آمدند

ز هر کوزه کردن برافراخته

کهر نایک اندر دگر ساخته

سگفتی یانده می نوبنو

دید آمد این کنبه تیروز

بخشید وانا چنان چون سزید

در بخشش و دادن آمدید

بچسبید چون کار پیوسته شد

فکلهما یک اندر دگر بسته شد

زمین شده کردار روشن چراغ

چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ

سر رستنی سوی بالا کشید

بباید کوه آبا بر دمید

یکی مرکز می تیره بود و سیاه

زمین را بلند می بند جاگاه

به خاک اندرون روشنایی فرود

ستاره برو بر سگفتی نمود

به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت

کیارست باخذ کوزه درخت

بالد نڌارو جزاين سړوبي

نويد خو پوښنگان حر سوبي

وزان پس خو جنبنده آمدپيد

بهي رستني زير خو پش آورد

خو رو خواب و آرام جويد بهي

وزان زندگي کام جويد بهي

نه کوما زبان ونه جويا خرد

زخاک و زخاښک تن پرورد

نڌاندو نيك فرجام کار

نخواهد ازو بندگي کرد کار

خو دانا توانا بدو دادگر

ازيرا نکردو ايچ پنهان سمر

چنينست فرجام کار جهان

نڌاند کسی آشکار و نهان



## در آفرینش جهانیان

چو زین بگذری مردم آمد پدید  
شد این بنده را سراسر کلید

سرش راست بر شد چو سرو بلند  
به گفتار خوب و خرد کارمند

پزینده می هوش و رای و خرد  
مرا وارد و دادم فرمان برد

ز راه خرد بگذرد اندکی  
که معنی مردم چه باشد یکی

ترا از دو کیتی بر آورده اند  
به چندین میانه می سپرده اند

شنیدم ز دانا در کوه زین  
چه دانیم راز جهان آفرین

نگد کن سر انجام خود را بسین  
چو کاری بیانی برین برگزین

برنج اندر آری تبت را رواست  
که خود پنج بردن به دانش سزااست

نگد کن بدین گنبد تیر کرد  
که دمان از ویست و ز ویست درد

زکشت زمانه نفرسایدش      ز آن رنج و تمار بگزایدش

ز از کردش آرام گیرد بهی      ز چون ماتباهی پذیرد بهی

از ودان فرونی وزو دان شمار      بدونیک نزدیک او آشکار

## به وجود آمدن آئین های ایران کهن

هزاران سال پیش از بوجود آمدن دولت ها و حتی پیش از ایجاد حکومت ها و فرمانروایان اولیه به گونه ای که از شواهد تاریخی و باستان شناسی و دیرین شناسی و همچنین کتب بسیار کهن مانند نوشتارهای یشت کهن از کتاب مقدس اوستا بر می آید ، ایرانیان از آغاز سخت به کار دامداری و کشاورزی مشغول بودند و به روان ساختن آیین های دینی و ستایش ویژه کهن خود سرگرم بودند ، در کتاب



ایزد بانو آناهیتا

مقدس اوستا ، این آیین های نخستین ایرانیان را ( پوتریودکئشه ) به معنای کیش پیشین خوانده شده است ، در این گذرا بزرگترین و محبوب ترین خدای مورد ستایش ایرانیان از نخست ، زروان ( زمان اکرانه ) بوده است و همچنین در پیمایش آن دیگر خدایان معروف مورد ستایش آنان نیز عبارت بوده از : میترا ( مهر ) خداوند خورشید ، آناهیتا ( ناهید ) خداوند آب ، ( آگنی ) خداوند آتش ، ( مرسده ) خداوند خاک یا زمین ، ( وایو ) خداوند باد یا هوا ، که از پدیده های سودمند طبیعت بودند ، لذا آنها را بسیار ارج می نهادند و برای خشنودی آنها قربانی و پیشکش می آوردند تا نیازشان برآورده شود ، بنابراین ایرانیان هنوز به داشتن خدایی یکتا که از همه چیز و همه کس برتر باشد نرسیده بودند چون به گمان آنان هر یک از این خدایان دارای نیرو و توانی فوق العاده و مخصوص به خود بودند که از پیروان خود ارج و پیشکش می خواستند و در این راستا تقریبا هیچیک برتر از دیگری به شمار نمی آمدند ، بعدها فرمانروایانی که سخت بر این عقیده بودند عبارتند از : مهابادیان ، جیانیان ، آبادیان و یاسانیان که آنها پیش از سلسله پیشدادیان و کیانیان می زیستند ، در کتاب اوستای زرتشت پیامبر چندین بار از زروان و آناهیتا نام برده شده و نیز از ایزد مهر ( میترا ) بعنوان یکی از مهمترین و قدرتمندترین ایزدان سخن به میان آمده است که محققا مشخص گردید که ایرانیان کهن هزاران سال پیش از گرایش به یکتا پرستی نخست زروانگرا و سپس در کالبد زروانیگری مهرپرستی را نیز برگزیده بودند که بعد ها مهرپرستی به آئینی قدرتمند و مهم تبدیل گشته و تقریبا در سرتاسر جهان از مریدان فراوانی برخوردار بود .



## زروان اکرانه

### نگاهی گذرا بر آئین زروانی

آئین زروان پرستی نخستین و کهن ترین کیش ایرانیان است که شاید پیشینه ای بیست هزار ساله داشته باشد ، پیروان این کیش زروان اکرانه ( زمان بی کران ) را آفریدگار هستی می دانند و او را آفریننده نیکی و بدی ، این دو همزاد می دانند که یکی خالق نیکی و نور و دیگری پدید آورنده پلیدی و تاریکی ، زروان ( زمان اکرانه ) هم آفریدگار بود و هم خداوند ، زیرا او آغازگر همه چیز است و پیش از هر چیز زمان پدیدار بوده است ، زروان گرایان به گونه ای به رستاخیز باور داشتند و سرانجام جهان را نابود شدنی می دانستند ، پس از پیدایش زرتشت پیامبر و تعالیم او کیش زروانی کم ارج شده و نزدیک به فروپاشی کامل گردید . با گذشت چند هزاره و پس از مدتی بسیار طولانی با روی کار آمدن سلسله اشکانیان که دولتی مردم سالار و دمکراسی محور بود به دلیل آزادی در اظهار عقاید تمامی اقوام ، ادیان

و احزاب ، آیین زروانگری نیز دوباره پدیدار گشت بطوریکه در زمان ساسانیان به اوج خود رسید ، همانطور که گفته شد کیش زروانی مدت‌ها چنان که باید و شاید شناخته نبود اما با پیدایش مانی پیامبر و آئین او ، ارزش و ارج آن آشکار گشت و بزودی گسترش یافت ، چون در آیین مانوی ، زروان بزرگترین خدا بود و علاوه بر آن همبستگی بیش از اندازه دو روایت آفرینش در مذهب زروانی و مانوی آنرا روشنتر می نمایاند .

در مکتوبات مانوی درباره آفرینش چنین آمده ، که در آغاز ، جهان ما نبود و تنها دو گوهر بود ، گوهر نور و تاریکی . یکی روشنایی ، نیکوکاری و دانایی و دیگری تاریکی ، بدی و نادانی ، پس تاریکی با دیدن روشنایی شیفته درخشندگی او شد و تصمیم گرفت با حمله ای غافلگیرانه او را از آن خود سازد و قدرت مطلق گردد ، در این اثنا زروان آمادگی مقابله و پیکار نداشت پس نور را با پنج آخشیج نورانی ، آب ، باد ، آتش ، نور و نسیم جنگ افزار داد و به جنگ تاریکی گسیل داشت اما دیو تاریکی بسیار زورمند بود روشنایی را شکست داد ، پس نور خروش برآورد و کمک خواست آنگاه زروان خدایی دیگر بیافرید که بسیار نیرومند بود و او ایزد مهر بود که به کمک روشنایی شتافت و دیو بدکنش تاریکی را شکست داد ، از اینجاست که ایزد مهر بعنوان واسط بین خدایان ظهور کرد و کم کم دارای ارج و ارزشی والا شد و در قالب آیین مهرپرستی در میان ایرانیان مطرح و گسترش یافت ، این روایت بعدها به سرمر ، بابل ، هند و چین و ایسلند و کشورهای اسکانندیناوی و برخی کشورهای جهان برده شد و از جایگاهی بلند برخوردار گردید .



## آئین میتراپی (مهر پرستی)

خورشید ایزد مهر با ساز و کار شیرین و در خوری با فرآورده های کشاورزی و دامداری آمیخته شده و دل مردم را نیز رام کرده و کشش زندگی واپسین و پرتو زرین و پندار پرور آن پدید آورنده کیش میتراپی گردید بطوریکه شیفتگی انسان به خورشید درخشان آسمان به زمان مرگ نیز رسیده و به نشانه بزرگ داشت و نیایش این گوی آتشین فلک که بزرگترین خدای بی همتای آسمان بی پایان بوده انسان را وا داشت که تنها به این بسنده نکرده که در زنده بودن درب خانه خود را رو به روشنایی خورشید بسازد و به سوی خورشید نماز گزارد بلکه خشنودی بسیار بروز داده که پس از مرگ نیز همبستگی و پیوستگی خود را با خورشید به نشانه یک روش مذهبی نگه دارد ، گورها یا خمره هایی که مرده گان را در آن می نهاده اند در دوره میترا لیسم از گردش خورشید پیروی کرده و با یک حساب باریک بینانه و دیدی آگاهانه در گورستان های خمره ای می توان آن مرگ یا زمان به خاک سپردن مردگان را بدست آورد ، بنابراین بزرگ داشت و ستایش خورشید ، این خدای آسمان و درخشان و آتیشینی که هنوز با همان فر و شکوه بر غبار پرستندگانش می تابد و می نگرد واقعا حیرت انگیز و اسرار آمیز است ، در تاریخ ایران آیین مهر همواره یکی از کهن ترین آیین ها بوده است ، آیینی که سرتاسر جهان را پیمود و تأثیراتی بس شگرف بر زندگی و دین مردمان گذاشت ، از ویژگی های این آیین می توان به خودسازی تن و روان در انسانها اشاره کرد ، آیین مهرپرستی هفت گامه ی دشوار داشته است ، اما هر کسی توان پایداری و پیمودن گامه های آن را نداشت ، در اینجا بسیار کوتاه به گامه های آن اشاره می شود در نخستین گامه ، رهرو ( سالک ) را « کلاغ » می نامیدند ، باید متذکر شد بکاربردن این القاب که پشت آنها فلسفه ای نهفته است از ویژگی های این آیین است ، در گامه اول ( کلاغ ) رهرو باید خود راستینیش را ببیند همانند کلاغ که تنها پرنده ای است که می تواند تصویر راستین خود را در آب ببند



در این گامه رهرو می آموخت که چه کسی است و برای چه در این آیین گام نهاده است ، گامه دوم ( همسر ) نامیده می شود ، مردان بی همسر و دوشیزگان را به خدمت میترا می گماشتند تا در مهرابه به سر برند ، گامه سوم ( سرباز ) می نامیدند ، مبنای آن آموزش فنون جنگاوری بود و سخت ترین گامه ی آیین مهر همین گامه بود که رهروان مرگ را به چشم خود می دیدند و شکار کردن حیوانات درنده را می آموختن ، در صورت موفقیت رهرو سوگند یاد می کرد که در خدمت میترا باشد ، گامه ی چهارم ( شیرمرد ) بود ، در این گامه ، بیشتر ، آموزش های اخلاقی داده می شد و با این کار ، روان رهرو را نیرومند می ساختند ، گامه ی پنجم ( پارسی ) نام داشت ، گامه ی پارسی از وجوه رمزی ، کنایه ای بود که با طبیعت و رویاندن گیاهان پیوند داشت ، چنین گامه ای در میان پیروان کیش میتراپی ، نشان از آزادی و آزادگی بود ، گامه ششم ( پیک خورشید ) در این گامه فرّ ایزدی بر رهرو آشکاری می شد ، از نشانه های این گامه می توان به تازیانه ، هاله و مشعل اشاره کرد ، گامه هفتم ( پیر یا پدر ) نامیده می شد که آخرین پله ی آیین مهر بود ، در این گامه مهریان از پیر به عنوان « پیرمغان » یاد می کردند ، پیران مغان تا روز مرگ ، راهبر آتش های مهری بودند .

## در زایش خورشید

زیاتوت سرخست چرخ کبود  
نه از آب و کرد و نه از باد و دود

به چندین فروغ و به چندان چراغ  
بیارسته چون به نوروز باغ

روان اندر و کوهر و دلفروز  
کز نوروشانی کز قست روز

که هر بادادی چو زرین سپهر  
ز خاور بر آرد فروزنده مهر

زمین پوشد از نور سپهر  
شود تیره کیتی بدو روشنا

چو از مشرق او سوی مغرب رسد  
ز خاور شب تیره سر بر کشد

خورشید که بشر ، جاودانه به افسون آن گرفتار است ، الهام بخش بسیاری سنت ها و کیش ها و فلسفه ها و آثار هنری بوده است ، قرص زرین خورشید که حیات موجودات ، وابسته انرژی آن است ، دیر زمانی است که کانون توجه و مورد ستایش بشر بوده و هست بطوریکه امروزه دانشمندان بیشتر کشورهای جهان شیفته این گوی آتشین فلک اند و با هزینه های بسیار گزاف از پیشرفته ترین تکنولوژی روز جهان بهره می گیرند تا از اسرار نهفته آن پی برند و از منبع عظیم انرژی آن آگاه شده و استفاده کنند .



## سیمرغ و خورشید

نام سیمرغ و پیوند آن با خورشید در اوستا مرقوسستنا برآمده و در پهلوی شده است سن مرو و در پارسی دری هم سیمرغ ، یک انگاره در نام این مرغ نمادین آن است که این نام باز می گردد به پیوند او با خورشید ، سئنا یا سین می تواند واژه ای باشد در معنی خورشی ، در شاهنامه و نوشتارهای دیگر هم ما پیوند سیمرغ را با خورشید آشکارا می توانیم ببینیم از این روی سیمرغ برترین مرغ مهری است حتی این چند سویگی و این توانش های بسیار که در سیمرغ نهفته است می تواند به پیوند این مرغ با خورشید باز گردد زیرا در همه ی آیین ها و سامانه های باورشناسی ایران که پر شمار نیز هست خورشید جایگاه ویژه و بنیادین دارد ، هیچ آئینی را ما در ایران نمی شناسیم که خورشید در آن چنین کارکردی نداشته باشد ، از همین روی است که سیمرغ نمادی پیچیده و چند سویه شده است و از ایران باستان به ایران نو رسیده است ، آری سیمرغ آن چنان در فرهنگ و نماد شناسی ایران ارزشمند است و کارکردی فراگیر و گسترده دارد که می سزد سیمرغ نماد و فرهنگ و تاریخ و منش ایرانی باشد زیرا اسطوره سیمرغ با خورشید عالم تاب در پیوند است ، گرچه سیمرغ در اسطوره ، پزشکی ، ادبیات ، تاریخ و فرهنگ ایرانی پیشینه ی بسیار کهنی دارد اما هم اکنون آگاهی مردم ایران زمین از سیمرغ تا چه اندازه است؟ آیا رسانه ها و فرهیختگان کشورمان در شناساندن فرهنگ و سنن ، تاریخ و اسطوره های ملی میهن مان کوتاهی نکرده اند؟ آیا نباید در نظام آموزشی کشورمان ، برای معرفی و شناساندن عناصر فرهنگی و ملی ، توانمندتر و استوارتر بکوشد؟ آیا رسانه ها نباید وظیفه ملی خویش را در این زمینه به نیکی انجام دهند؟

آنگاه که اساطیر گوناگون جهان در کشور ما کاربرد پیدا می کنند ، اما اسطوره های ایران عزیزمان به تاریخ می پیوندند ، انسان با خود می اندیشد ایران در آینده چه حرفی برای گفتن خواهد داشت ، هم

زمان با پیشرفته شدن جوامع گوناگون پیوند نوگرایی و نهادهای ملی و اساتیری بیشتر می شود ، سازمان های فرهنگی ، هنری ، سیاسی ، اقتصادی ، پزشکی و ..... از این نشان ها بهره های گوناگونی می برند ، هر نهاد و سازمانی نماد خود را از آیین و فرهنگ های گوناگون می گیرد ، در این میان برخی از نهادها از سوی سازمان های جهانی برگزیده می شوند ، ما ایرانیان نیز همانند دیگر مردم جهان بسیار علاقه مندیم و تلاش داریم تا نهادهای گوناگون کشورمان از اسطوره های ملی و فرهنگی ایران زمین بهره جویند ، زیرا امروزه کشوری توانمند است که بتواند فرهنگ خود را در سراسر جهان گسترش دهد .

سیمرغ در فرهنگ و اساطیر ایرانی مرغی خردمند ، دوراندیش ، کاردان ، دانشمند و همچنین یکی از ویژگی ها و توانش های او درمانگری ، بهبود بیماری و پزشکی است ، سیمرغ نمادی است پیچیده در نمادشناسی ایرانی که دارای سود مندی ها و خصوصیات گوناگونی است برای اثبات این ادعا به شاهنامه حکیم بزرگ نظر می کنیم ، هنگامی که رودابه به رستم بار می گیرد و زمان زایمان فرا می رسد ، از آن روی که رستم بسیار ژنده و پهن و کلان پیکر بوده است و در آن هنگامی که باید ، در زهدان مام وارونه نمی شود ، از این روی رودابه به رنج می افتد و در آستانه مرگ ، به ناچار زال از سیمرغ کمک می گیرد و یکی از پرهایش را آتش می زند و فوراً سیمرغ را خبر می کند و موبدان به راهنمایی سیمرغ نخست رودابه را با داروهای بی هوشی از هوش می برند ، سپس پهلوی او را می شکافد کودک را وارونه می کنند و از پهلوی مادر بیرون می کشند .

سایید، مریچ را سروراه

بکافید بی رنج پهلوی ماه

در این رخ داد شگرف نکته های باریک نغز پزشکی نهفته است ، در مصرع دوم از دید پزشکی ارزش بسیار دارد که این رخ داد بزرگ و بی همانند شاید در کار پزشکی و جراحی به راستی انجام می گرفته

است زیرا حکیم می فرماید ، که هنگامی که پهلوی رودابه شکافته شده موبدان کودک را بیرون می کشیدند ، سر او را تافتند و او را وارونه کردند .

## سیمرغ

سیمرغ پرنده ای اسطوره ای که همه ی پرهای مرغان جهان در یک پر اونمایان است ، درنوشته های ادبی فارسی و نیز نوشته های پهلوی و اوستایی جایگاه ویژه ای دارد ، چنانکه می دانیم در شاهنامه حکیم فردوسی بزرگ سیمرغ بر فراز کوه قاف زندگی می کند و زال پدر رستم را بزرگ می کند و سه شهپر خود

را به زال داده تا هر وقت حادثه ناگواری پیش آید با آتش زدن یک پر فوراً به کمک زال بشتابد ، اما در این میان تنها دو پر سیمرغ بکار رفت و پر سوم بی بهره ماند زیرا سومین شهپر را باید هنگامی که رستم با رخس در گودال پر از خنجر و نیزه که توسط شغاد برای نابودی او ساخته بود افتاد ، بکار برده می شد که دیگر دیر شده بود و زال به هنگام نرسید و او نتوانست از پر سوم استفاده کند .

سیمرغ در ( منطق الطیر عطار ) نماد ذات الهی است که مرغان به راهنمایی هدهد در پی او هستند ، همچنین در بسیاری از نوشته های ادب فارسی از این پرنده ی شگفت انگیز سخن به میان آمده است ، در کتاب مقدس اوستا نیز سیمرغ با نام ( سینه ) همانند پزشکی است دانا ، فرزانه ، حکیم و درمان بخش و همان است که در فارسی نو ( سینا ) شده و نام دانشمند و طبیب بزرگ ایرانی پور سینا ( ابن سینا ) از آن گرفته شده است ، در نوشته های پهلوی نیز رد پای این پرنده اسطوره ای را می بینیم ، بنابر همین نوشته ها ( سینمرو ) در کنار درخت ( ویسپوبیش ) که در میانه دریای ( ویوروشه ) جای دارد می زیسته است ، او به عنوان جراحی چیره دست شناسانده می شود که پس از آن به هیبت سیمرغ در می

آید ، سیمرغ نه تنها در ادبیات کلاسیک پارسی که در اسطوره های باستانی ایران دارای جایگاهی شگفت انگیز و کاربست های خارق العاده و گوناگونی است که این با توجه به فراوانی نمادهای ناشناخته ی این سرزمین کهن بدون دستیابی به نوشته های کهن ایران و پژوهش های عمیق تخصصی قابل دستیابی نیستند .

### پادشاهی کیومرث ( گیومرث )

پژوهنده ی نامه باستان	که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کاین تخت و کلاه	کیومرث آورد و او بود شاه
کیومرث شد بر جهان کدخدای	تختین به کوه اندرون ساخت جای
سر تاج و تختش بر آمد ز کوه	پلنگینه پوشید خود با گروه
ازو اندر آمد همی پرورش	که پوشیدنی نو بد و نو خورش

## ( نخستین اسطوره )

بزکوهی با شاخ های بلند و زیبایش حیوانی اهورایی در باورهای ایرانیان بوده که به حتم می توان گفت نخستین اسطوره مردم ایران باستان بوده است ، هر کجا که زیستگاه ایرانیان بوده بز کوهی نیز دیده می شود که بیشتر در کنار رودخانه بوده زیرا آب سرچشمه حیات است در برخی آوندهای آبخوری دوره هخامنشیان نیز تندیس بزکوهی در میان آوند ساخته شده است تا آب به تندیس برخورد کرده و آنرا تبرک کند و کسانی که آب را می نوشند بیمار نشوند ، همچنین نیایشی در آن نهفته است ( ای فرشته درون آوند همیشه پر از آب باشد و از ما پاس داری کن ) آیین هایی وابسته به بزکوهی در زمان ایلامیان تا به امروز البته با کمی تغییر وجود داشته و دارد امروز در آذربایجان و اردبیل تکم تکم چی پیکره بز کوهی که نماینده ای از فرشته نگاهبان است با چوب می تراشند و یک هفته مانده به عید نوروز در کوی و برزن می گردند و سرودهایی که نشان از پایان سرما ، سختی ، تلخی ها و پیش رو بودن فصل زاینده گی است می خوانند ، هم اکنون نقش بزکوهی در داستان زنان عشایر به شکل خال کوبی دیده می شود ، این نقاشی از درون اشکفت ها ، بر روی سفال ، پیکره ها ، طرح های روی دست بافت ها و دیگر صنایع دستی ایران به چشم می خورد که نشان از زنده بودن هنر و اسطوره از ۴۱ هزار سال پیش تا به امروز است در حالی که این پیوستگی در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی شود .





جام ایلامی با نقش بز کوهی هزاره چهارم قبل از میلاد

## ابوالبشر ( زنده میرا )

در کتاب اوستا گیّه مَزتن یا کیومرث را نخستین مرد برابر نسب شناسی زرتشتی و رهبر تیره به شمار می آید ، برابر یشت سیزدهم او نخستین مردی بوده که به فرمان اهورامزدا گوش فرا داده است ، پس از او هوشنگ پیشدادی نخستین قانون گزار و دادگر بشر می شناسد ، بعد از او سومین شاه پیشدادی پهلوان تهمورس دیو بند است و چهارمین جم است ، پس اهورامزدا خدای دانا و توانای ایران کهن از جم می خواهد که پیامبر و رهبر دین او در میان مردمان باشد ، اهورامزدا ابوالبشر « کیومرث » را بر روی زمین فرستاد ، به قول شاهنامه فردوسی ۴۰ سال بر روی زمین زیست می کند و سرانجام به دست اهریمن ( شیطان ) کشته می شود ، دو قطره آب باروی او بر روی زمین می چکد از آن یک بوته ریواس دو شاخه می روید این ها در هم می تنند ، از یک شاخه آن پسری برومند به نام میشه و از شاخه دیگر دختری زیبا روی به نام مشیانه زاده می شود پس از زاده شدن این دو اهورامزدا ، فرشته ای را به شکل بزکوهی سفید رنگ مأمور شیر دادن این دو می کند ، پس از بالیدن ، زندگی مشترکی را آغاز می کنند که حاصل آن هجده فرزند پسر و دختری می شود . نخستین پسری که زاده می شود سیامک نام دارد که نخستین آغازگر شاهنامه فردوسی بزرگ است .

## کشته شدن سیامک

چون کیومرث فرمانروایی یافت دیوان بروی رشک بردند او پسر خود سیامک را به جنگ آنان فرستاد  
سیامک در این جنگ به دست دیوان کشته می شود .

پوشیدن را به حرم پلنگ      که جوشن نبد آنکه آمین جنگ

پذیره شده دیورا جنگجوی      سه را چوروی اندر آمد به روی

سیامک بیاد برهنه تن      بر آسخت با پور اهریمن

بزد جنگ وارونه دیوسیه      دوتا اندر آورد بالای شاه

فلند آن تن شاخزاده به خاک      به چنگال کردش جلگه گاه چاک

چو آک شد از مرگ فرزند شاه      ز تیمار کیتی بر او شد سیاه

فرو آمد از تخت وید کنان      به ناخن زتن گوشت پاره کنان

دور خساره پر خون و دل سوگوار      دژم کرده بر خویشتن روزگار

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ  
دو چشمان پر از خون و رخ باد رنگ

دو مرغ و نخبیر گشته گروه  
برفتند و یله کنان سوی کوه

برفتند با سوکواری و درد  
ز درگاه کی شاه برخاست کرد

شاهنامه از سرگذشت کیومرث پس از کشته شدن پسرش سیامک بدست دیوها،

(دشمنان ایران) در سوگ و اندوه بوده چنین می گوید :

نشستند سالی چنین سوگوار  
پیام آمد از داور کردگار

درد آوریدش خجسته سروش  
کزین پیش مخروش و باز آرهوش

سه ساز و برکش بفرمان من  
بر آورد کی کرد زان انجمن

از آن بدکش دیو روی زمین  
سپردار و بردخته کن دل زکین

کی نامور سر سوی آسمان  
بر آورد و بدخواست بر بدگان

بدان برتری نام‌زدانش را

بخواند و یالود مژگانش را

چنانکه می بینیم ، از سوی داور کردگار به کیومرث شاه پیام رسیده که بیش از این در سوگواری نشیند و سپاه گردآوری کند و برای کین خواهی فرزندش به جنگ دیوان یعنی متجاوزین یاغی و سرکش برود کیومرث هم سرسوی آسمان می کند و بدرگاه خدا نماز و نیایش می آورد و برابر دستور آفریننده ی جهان برای جنگ با دیوان سان سپاه می بیند .

### اهمیت اسطوره های کهن در دنیای امروز

امثال رستم بسیار اندک است ولی در روند تاریخ کشور عزیزمان تکرار شده اند آریوبرزن ، سورنا ، بابک خرم‌دین ، یعقوب لیث هر کدام رستم زمان خودشان هستند ، امیر کبیر ، ستارخان ، میرزا کوچک جنگلی ، ناصر دیوان کازرونی ، رئیس علی دلواری و ... هم رستم های زمانه خود هستند ، آری رستم در هر زمانی تکرار می شود چون نیاز هر روزه جهان است ، نباید گمان کنیم که با مدرن شدن ، نیازهای طبیعی دگرگون می شوند و به پایان می رسند ، انسان به چنین اسطوره هایی نیاز دارد ، برای همین است که اساطیر ، پایدار و ماندگار می شوند ، البته نمادهایی هم داریم که بایگانی می مانند و با زمان حرکت نمی کنند . اما رستم و سیاوش و سهراب با دگرگونی های تاریخی پیش آمده اند و تا به امروز رسیده اند ، بی گمان به فردا هم می رسند ، اما جاودان ماندن آنها بستگی به ادبیات و هنرمندان ما دارد ، نویسندگان ما باید همان کاری را بکنند که فردوسی بزرگ در زمانه خویش انجام داد ، حکیم فردوسی داستان های ( فولکلور ) را نوشت ، امروزه نویسندگان و هنرمندان ما باید فردوسی زمانه خویش باشند و این داشته های کهن را با باز آفرینی ها ، با فرهنگ و اندیشه های زمانه هماهنگ کنند ، چون در جامعه

ما یک نیاز کهن الگویی احساس می شود ، و ما اگر نیازهای ذهنی کودکان و جوانان مان را با اسطوره های ملی کشورمان پاسخ ندهیم ، بی گمان از اساطیر دیگران تأثیر می گیرند ، سراغ رابین هود ، زورو ، سوپرنن ، مردعنکبوتی ، هری پاتر و ..... می روند اگر نوجوانان ایرانی یا هر ملیتی دیگر ، به سوی آثار و نمادهایی کشیده می شوند که از فرهنگ خودشان ریشه نگرفته باشد ، آرام آرام فرهنگ ملی خود را از دست می دهند و چهره های استوره ای آنها دگرگون می شود ، امروز حتی غرب و کشورهای پیشرفته و صنعتی می خواهند به کهن الگوهای خود برگردند ، آنها اسطوره های یونانی را دارند ، فیلم هایی که می سازند یا رمان های مدرن و پست مدرنی که می نویسند با تأثیرپذیری از فرهنگ سنتی و کهن الگوهای اساطیری است ، امروزه نه تنها در ایران بلکه در جهان هم باز خوانی دوباره ی استوره ها داریم این بازخوانی را استادان نماد شناس انجام می دهند این کار یا از راه سنجش اسطوره ها با متن های علمی انجام می گیرد یا سنجش آن ها با فرهنگ امروز ، آن ها می خواهند راز ماندگاری استوره ها را دریابند این راز در پاسخ گویی استوره ها به نیازهای زمان خود است صلح ، امنیت و آرامش از آن نیازها و خواسته های همیشگی انسان هاست به ویژه در تاریخ سرزمین عزیزمان که هیچ گاه روی آرامش ندیده است ، موقعیت کشور عزیزمان ایران به گونه ای است که یورش و تاخت و تاز اقوام گوناگون به سرزمین ما را پدید آورده است و شاهنامه حکیم فردوسی نماد آن یورش هاست ...

## پادشاهی هوشنگ پیشدادی

خون خواهی سیامک توسط فرزندش هوشنگ

سیامک خسته‌گی پورداشت  
که نزد نیا جایی دستورداشت

کرانایه را نام هوشنگ بود  
تو کفتی همه هوش و فرزندک بود

نیایش بر جای پسرداشتی  
جز او بر کسی چشم نگاشتی

چو بنهاد دل کینه و جنگ را  
بخواند آن کرانایه هوشنگ را

همه کفتی ما بدو باز کفت  
همه رازها بر کشاد از نهفت

که من لشکری کردن خواهیم همی  
خروشی بر آوردن خواهیم همی

ترا بود باید همی پیش رو  
که من رقتنی ام تو سالار نو

پری و پلنگ انجمن کرد و شیر  
زدندگان کرک و بر دلیر

پس پشت لشکر کیومرث شاه

تیسره به پیش اندرون باسپاه

بیاد سیه دیو باترس و باک

هی آسمان بر پرکنده خاک

به هم در قافله هر دو گروه

شدند از دود و دامن دیوان ستوه

بیا زید هوشنگ چون شیر چنگ

جهان کرد بر دیو نسته تنگ

کشیدش سراپای یکسر دوال

سپید برید آن سربی هال

به پای اندر افکند و بسپرد خوار

دریده برو چرم و برکشته کار

چو آمد مرآن کینه را خواستد

سرا آمد کیومرث را روزگار

جهان سر سر چون فغانه است و بس

نمذ بد و نیک بر میچکس



## کشف آتش و پیدایش جشن سده

آتش این عنصر اهورایی ، مضر نور و روشنایی ، گرما و همه ی پاکی ها و نابودکننده همه ی پلشتی های روی زمین ، از بین برنده ترس و وحشت از تاریکی و خطراتش ، شعله هایش زبانه می کشد به شکوه البرز و با بلندای دماوند هم شانه می شود و بالندگی ، سرزندگی و استواری را به انسان می آموزند ، شب های سرد زمستان است ، اجاق خانه ها گرم از آتشی است که یادگار هوشنگ شاه پیشدادی است ، در مهر روز از ماه بهمن ( دهم بهمن ماه ) که سنگ دانایی هوشنگ بر سر نادانی مار صفت فرود آمد و روشنایی خرد پدیدار گشت ، صد روز زمستان بزرگ گذشته و پنجاه شب و پنجاه روز به نوروز مانده بود که هوشنگ پادشاه سلسله پیشدادیان راز چگونه بر افروختن آتش را دریافت و آن را به خدمت انسان درآورد و آن روز را سده نامید ، روز بزرگی بود ، روز چیرگی بر سرما و تاریکی که انسان را اسپر و از کار افتاده کرده بود ، دستیابی بر آتش ، انسان را از حصار وحشت بیرون آورد ، آتش ، ابزار خبر رسانی شد ، کوره های آهنگری به راه افتاد و ابزارها ساخته شد ، کوره ها با آتش ، آهن تفته را خمیر کردند و انسان هر گونه اراده کرد آهن را شکل داد و در دستان خود گرفت ، پی بردن به راز آتش و دستیابی بر آتش که نشانی از فروغ خدایی بود ، در تمدن ، پیشرفت ، رفاه و آسایش ایرانیان نقش بسزایی داشت ، پس برای پیدایی آن باید جشن ها گرفت و شادی ها کرد .

هوشنگ آتش را کشف نمود و فلز را ازسنگ جدا کرد و کار افزار و جنگ افزار ساخت و جشن سده را بنیاد نهاد .

به جای نیاتاج بر سر نهاد

جهاندارهوشنگ بارای و داد

بگشت از برش چرخ سالی چهل

پراز هوش مغز پر از داد دل

به فرمان نیردان پیروزگر

بداد و دوش تنگ بسته کمر

وزان پس جهان یکسر آباد کرد

همه روی کیتی پراز داد کرد

تختین یکی کوهر آمد بچنگ

به دانش جدا کرد آهن ز سنگ

سر مایه کرد آهن آبگون

کز آن سنگ خاراکشیدن برون

چو شناخت آهنگری پیشه کرد

کجا زو تبراره و تیشه کرد

چو این کرده شد چاره ی آب ساخت

زدیابرا آورد و هامون نواخت

بجوی و به رود آب راراه کرد

به فرکنی رنج کوتاه کرد

چو آگاه مردم بر آن بر فرود

پراکندن تخم و کشت و درود

پسچید پس هر کسی نان خویش

بورزید و شناخت سامان خویش

از آن پیش کاین کارها شد هیچ

نبد خوردنیا جز از میوه بیج

به سنگ اندر آتش از او شد پدید

کز روشنی در جهان گسترید



آشکنده نیاسر کاشان

پیدایش آتش و بنیاد جشن سده

یکی روز شاه جهان سوی کوه

گذر کرد با چند کس بگروه

دید آمد از دور چیزی دراز

یه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون

ز دود دهنش جهان تیره کون

نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ

گر قش یکی سنگ و شد پیش جنگ

بر آمد به سنگ کران سنگ خرد

هم آن و هم این سنگ بگشت خرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ

دل سنگ گشت از فروغ آذنگ

نشد مارگشته و لیکن ز راز

پدید آمد آتش از آن سنگ باز

جهاندار پیش جهان آفرین

نیایش همی کرد و خواند آفرین

که او را فروغی چنین بدید داد

همین آتش آنگاه قبله نهاد

بگفتا فروغی است این ایزدی

پرستید باید اگر بخردی

شب آمد بر افروخت آتش چو کوه

بهان شاه در کرد او با گروه

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد

سده نام آن جشن فرخنده کرد

زبانی که حکیم بزرگ فردوسی از آن پاسداری نمود میراث گرانبهای نیاکان ما می باشد که شایسته است از هرگونه آلودگی به دور باشد ، خوشبختانه به کوشش والای حکیم بزرگ مانند شهد شیرین بر زبان گواراست و همچون نغمه ای دل انگیزگوش را می نوازد ، با کمی تأمل بخوبی در می یابیم ، هماوردان شاهنامه نامجویانی هستند که هیچ گاه زبان به ناروا نمی گشایند و از منش پهلوانی و جوانمردی دور نمی افتند و از دایره ادب و آزر م بیرون نمی روند ، از همین روست که استاد بزرگ شیوه ی خردمندانه ای در زبان آوری به کارگرفته است که به هیچ روی با منش و گوهری که از انسان و پهلوان می شناسد جدایی ندارد ، زمانی که سخن از تمدن و فرهنگ ایران زمین پیش می آید و از شهریاران ایران باستان گفته می شود ، نشانه های مدنیت در الگوهای رفتاری و گفت مان چهره ها و ساختار حماسه ی آنان به خوبی نمایان است که این کار مهم پیچیده به درستی انجام پذیرفته و با استواری و نیکویی به انجام رسانیده است .

### جنگ تهمورس زیناوند با دیوها

تهمورث ( تخم اروپ ) پسر هوشنگ سومین پادشاه پیشدادی که مدت شهریاریش سی سال بود و مبارزات و پیروزی های زیادی بر دشمنان این آب و خاک داشته است ، در کتاب مقدس اوستا چند بار در پشت های ۱۵-۱۹-۲۳ از او سخن به میان آمده تهمورث زیناوند به معنی تمام سلاح و دیوبند است وی علاوه بر داشتن مقام پهلوانی و شهریاری فردی مؤمن و خداپرست و بردین اهورایی بود ، بر پایه نوشته های پهلوی روزه گرفتن در زمان وی متداول و معمول گشت و سبب این امر آن بود که خشکسالی و قحطی سختی در میان مردم بروز کرد و تهمورث به ملاحظه ی فقرا و یتیمان فرمان داد

اغنيا به غذای شام اکتفا کنند و از خوردن غذای روز چشم پوشی کنند و آنرا به طبقات محروم بدهند ،  
بموجب مأخذ پهلوی خط و پیدایش آن به او نسبت داده اند .

برگ برگ صفحات زرین تاریخ این سرزمین کهن سرشار از شگفتی هاست ، هر چه تاریخ را بکاویم  
بیشتر به ژرفای تمدن و فرهنگ این مرز و بوم که در جای جای آن نهفته است پی می بریم ، فرهنگی  
که شبیخون به اردوگاه دشمن را درست نمی داند و همیشه تنها دفاع و حراست از سرزمینش را جایز  
دانسته ، فرهنگی که یکی از اساسی ترین پایه هایش ( مهر و دوستی ) است .

بیاد به تخت پدر بر نشست  
به شاهی کمر میان بر بست

چنین گفت کامروز این تخت و گاه  
مرا زید و خسروانی کلاه

ز حر جای کومه کنم دست دیو  
که من بودم خوام جهان را خدیو

مراورایی پاک دستور بود  
که رایش ز کردار بد دور بود

همه راه نیکی نمودی به شاه  
هم از راستی خواستی پاکگاه

چو دستور باشد چنین کاروان  
تو شه را هنر نیز بسیاروان

چو دیوان بیدند کردار او

کشیدن کردن ز گفتار او

چو تهموس آگه شد از کارشان

بر آشفت و بشکست بازارشان

کشیدشان خسته و بسته خوار

به جان خواستند آنگهی زینهار

که مارا کش تا یکی نو هنر

بیا موزی از ماکت آید بر

کی نامور دواشان زینهار

بدان تانمانی کنند آشکار

چو آزادشان شد سراز بند او

بجستند ناچار پیوند او

بشستن به خسرو بیا موختند

دلش را به دانش برافروختند

جهاندرسی سال از این بیشتر

ز هر در پدید آوری همسر

## فرمانروایی جمشید جم

چهارمین شهریار سلسله پیشدادیان جم شید ( ئیم خش ثت ) بود. . .

دوران شهریاری جمشید عصر طلایی تاریخ ایران است نام جمشید در گاتاها و یشت های زیاد به چشم می خورد در یشت های ۵-۹-۱۳-۱۵-۱۷-۱۹ از جمشید سخن می رود ، جمشید بر فراز نای البرز کوه خدا را ستایش می کند و از او چنین می خواهد این کامیابی را به من ده ای دانای توانا که من در میان تولد یافتگان بشر فرهمندترین گردهم در میان مردمان خورشید سان باشم که من در شهریاری خود انسان و چارپایان را فنا ناپذیر گردانم آبها و گیاهان را خشک نشده سازم و انسانها غذاهای زیان ناپذیر خورند و زندگی مردمان را خوش و خرم و دور از گزند سازم ، جمشید جم به سبب ساختن وَرَه ( وَر ) یا دژی با چهار طبقه زیر زمینی مشهور و مورد تمجید است ، آفریدگار به او هشدار داده بود که مردمان گرفتار سه زمستان هراس انگیز خواهند شد که در اثر آن مردمان و حیوانات و گیاهان نابود خواهند گشت ، از این رو جم وری ساخت و از تخمه های همه انواع حیوانات و گیاهان مفید و بهترین مردمان را به آنچه برد بنابر روایات متأخر ایرانی هدف از ( وَر ) این بوده که پس از اتمام آن زمستان که در پایان تاریخ جهان پیش می آید ، دوباره جهان آبادان می شود .

در کتاب هفتم وینکرد از اقدامات اجتماعی جمشید دایر بر تقسیم کشور به چهار طبقه روحانیون- رزمیان- پیشه وران و برزگران سخن رفته است ، جمشید نخستین کسی است که به دانش پزشکی پی برده و در بهداشت مردم کوشیده است از جمله ایجاد گرمابه برای مردم ، وی اولین فردی است که جاده ها و شوارع را در کوهها و صحراها پدید آورد ، شراب انگور در دوران او تهیه شده همه مورخان و نیز شاهنامه فردوسی بزرگ جمشید را جاودانه می داند ، طبق روایات و نوشته های منابع پهلوی ضحاک ( اژی دهاک ) با سپاهی بس گران و انبوه که تا آن زمان جهان به خود ندیده بود بطور



غافلگیرانه ای به جنگ جمشید آمد ، پس از کشته شدن جمشید بدست ضحاک مردم ایران از جور و ستم و بت پرستی ضحاک به ستوه آمده و دنیا پیش آنها تیره و تار گشت .

جمشید جم فرزند تهمورث پهلوان نخستین پیامبر و شهریاری است که اهورا مزدا به او فر ایزدی عطا کرد در بخش های گوناگون کتاب مقدس اوستا ، از پایه ی ارجمند موبدی و شاهنشاهی بزرگ و نیرومند و سود رسان جمشید به درازا سخن رفته که از آنهاست ، کرده ۷ آبان یشت و کرده ۱۲ گئوش یشت و کرده ۶ زامیاد یشت و بند ۱۳۰ فروردین یشت ، همچنین سراسر فرگرد دوم بخش وی دیوداد ( و ندیداد ) در مقام والای پیامبری جمشید و کارهای سودمند او سخن به میان آمده است ، جای دقت است که اهورامزدا در اینجا با پیامبرش جمشید سخن می گوید و کار کشور داری و جهانداری را به او می سپارد ، نکته مهم و حساس این است که در کرده ی ۲۹ فروردین یشت و کرده ی ۴ زامیاد یشت از جمشید با صفات پاک یاد می کند و او را دارای فرّ ایزدی و فرّ کیانی می خواند ، همه این اسناد و مدارک تاریخی مذهبی نشانگر آنست که آنان از خداپرستان و دینداران بوده اند و از فرمان ایزدی پیروی میکرده اند ، اینک از کتاب والا و گران سنگ حکیم توس فردوسی بزرگ :

کمر بسته و دل پر از نپداوی

کرانایه جمشید فرزند اوی

به رسم کیان بر سرش تاج زر

برآمد بر آن تخت فرخ پدر

جهان سر بسر گشته او را رهی

کمر بست با فرشا، شعی

به فرمان او دیو و مرغ و پری

زمانه بر آسود از داوری

جهان را فروزه بدو آبروی  
فروزان شده تخت شاهی بدوی

منم کفت با فره ایزدی  
هم شهریاری و هم موبدی

بدان راز بدست کوه کتم  
روان را سوی روشنی ره کتم

تخت آت جنگ را دست برد  
در نام جستن به گردان سپرد

به فرکنی نرم کرد آهنا  
چو خود و زره کرد و چون جوشنا

بدین اندرون سال پنجاه رنج  
سپرد و از این ساز بنهاد کنج

دگر پنجه اندیشه جامه کرد  
که پوشند بهنگام ننگ و نبرد

بیا مویختن رشتن و تافتن  
به تار اندرون بود را بافتن

چو شد بافته شستن و دوختن  
گرفتند از او یکسر آموختن

زهر پسته و را بنجمن کرد کرد  
بدین اندرون سال پنجاه خورد

برآسود از داور و گفتگوی

تن آباد و آبادگیتی بدوی

بدین اندرون سال پناه نیز

بخورد و بیشید بسیار چیز



آفرین بر جمید و بر آیین پاکش      آفرین بر عید نوروز یادگار ماندگارش



جشن و آیین بر پایه ی یکی از بنیادهای باور و هستی شناختی استوار است که آن را بازگشت به آغاز می گوئیم ، ایرانیان با بازگشت آن ، پیدایی آفرینش و به فرجام رسیدن یکی از چرخه های آفرینش را بزرگ می دارند ، سالی که به فرجام می رسد در نماد شناسی ایرانی ، نشانه ای از یک چرخه ی آغازین طبیعت است ، آغاز فصل بهار دلپذیر بهترین و شایسته ترین هنگام برای آغاز سال نو است ، خیام در نوروز نامه می نویسد : دلیل نام نهادن نوروز از آن رو بوده که آفتاب در هر ۳۶۵ شبانه روز و اندی به آغاز فروردین باز آید و چون جمشید جم از آن آگاهی یافت آن روز را نوروز نام نهاد ، پس از آن پادشاهان و دیگر مردمان از او پیروی کردند و آن روز را جشن گرفتند و به جهانیان خبر دادند تا همگان آن تاریخ را نگاهدارند و آیندگان این سنت را زنده نگه دارند از بهر مبارکی و خرمی ، که در آغاز سال ، هر کسی جشن گیرد ، زندگانی را در شادی و تندرستی گذراند ، در نوشته های ادبی باستان و حتی قبل از آن و نیز در کتاب مقدس اوستا بطوری که گفته شد جشن نوروز را از آن جمشید شاه پیشدادی دانسته اند ، که به نیک رویی و بزرگ منشی زبان زد بوده و این نماد استوار او برای ایرا نیان جاودانه گشته است ، همچنین در باورهای اسطوره ای گویند : اپوش دیو خشکسالی بر ایران زمین یورش آورد و جمشید به جنگ او پرداخت و او را شکست داد و با بازگشت جم که هنگام بهار بود درختان و نهال چوب های خشک سبز شدند و پس از چندی مردم پیروزی جمشید بر اهریمن را جشن گرفتند و این روز را نوروز خواندند و هر کسی به مبارکی در ظرفی جو یا گندم کاشت و این سنت سبزی نشانیدن تا به امروز به یادگار مانده است ، در آغاز فروردین و بهار یکی از بزرگترین رخدادهای آسمانی روی می دهد که ترازمندی بهاری ( اعتدالربیعی ) است ، در این هنگام ، روز و شب برابر و هم تراز می شوند و از آن پس ، بر روز می افزاید و از شب فرو می کاهد ، با فراز آمدن بهار ، روزگار چیرگی سرما و تاریکی و اهریمن بر گیتی به فرجام می آید ، این دگرگونی در چشم ایرانیان که همواره در گذر تاریخ خویش ، ستاینده و نیایشگر پر شور خورشید و روشنایی بوده اند نیک فرخنده بوده است ، نوروز پرچم و نماد

فرهنگ ایرانیان است ، درباره ی نوروز بزرگ یا نوروز جمشیدی نیز آمده است که خجسته ترین روز ایرانیان است و همراه با شادی و سرور و آب پاشی بوده و در باور های اساطیری رویدادهای بسیاری به این روز وابسته است همانند : پیدایش کیومرث ابوالبشر ، پیروزی سام نریمان بر اژدهاک ، بیداری کیخسرو از جاودانان و ارتباط و پرسش و پاسخ اشو زرتشت پیامبر ایرانی با اهورامزدا خدای دانا و توانا و نیز زاد روز آن پیامبر راستین .

### اثر پذیری حافظ از شاهنامه

از حضرت حافظ پانصد و اندی غزل به جای مانده است ، در این غزل ها بارها به نام های شاهنامه ای اشاره شده است و یک بار نیز حضرت حافظ اسم شاهنامه را آورده است و در جایی دیگر داستان بیژن و منیژه را به یاد می آورد ، در جایی دیگر اشاره به بدگویی گرسیوز از سیاوش در نزد افراسیاب و دادخواهی و کین ستانی ایرانیان دارد ، در شاهنامه از جام گیتی نمای کیخسرو سخن گفته شده است و از آنجایی که حضرت حافظ با کتاب شاهنامه کاملا آشنا و مأنوس بوده است ، در اشعارش از جام کیخسرو به درستی یاد کرده است ، همچنین در کتاب حافظ اشاراتی به داستان رستم و سهراب و آمدن تهمینه به بالین رستم شده است ، حضرت حافظ در ( صافی نامه ) و ( معنی نامه ی ) خود از سخن حکیم فردوسی مایه می گیرد و بسیاری از قهرمانان ملی و پهلوانان شاهنامه را نام می برد ، بهره گیری او از شاهنامه هنگامی آشکارتر می شود که اندیشه های باستان گرایانه ی حافظ و اشاره های بسیار او به ( موبد ) ، ( پیرمغان ) ، ( دهقان ) ، ( آتشکده ) ، ( دین زرتشتی ) و نمونه های دیگر را به یاد آوریم :

ورخود از تخمی جمشید و فریدون باشی

تاج شاهی طلبی ، کوهر ذاتی بنامی

و در جایی دگر:

که آه است که کاوس وکی کجارتند

که واقف است که چون رفت تخت حم بر باد

و نیز جایی دیگر:

شاه ترکان نپندید و به چاهم انداخت

دستگیر نشود لطف رستم چه کنم

## ادبیات حماسه

واژه حماسه در معنا همان دلیری و دلاوری می باشد که شعری است رخ دادی و داستانی در قالب پهلوانی، ملی و قومی که رویدادهای شگفت انگیزی در آن جریان دارد، در این سبک از شعر، شاعر با بیان حوادث و داستان هایی که در آنها شرح قهرمانی، فداکاری، عواطف و احساسات گوناگون ملتی را از نظرمیهن پرستی و جان فشانی، خوشبختی و سیه روزی و ... پیوندی عمیق دارد، شعر حماسه متشکل از بخش های جدایی ناپذیر تاریخی، ملی، پهلوانی و داستانی می باشد که در واقع می توان آنرا مجموعه ای از حوادث و اتفاقات در روزگاری دانست اما باید توجه داشت که مهمترین بخش حماسه را شخصیت ها و حوادث شکل می دهند و هنر اساسی شاعر حماسی تصویر سازی روشن از اشخاصی است که هم از لحاظ نیروی مادی ممتازند هم از نظر نیروی معنوی، در حقیقت پهلوانان حماسی همان قهرمانان ملی هستند امثال! رستم دستان، فریدون آبتین، کاوه آهنگر و ... اما زمینه ملی حماسه، حوادث دلاورانه و شجاعانه تاریخی یک ملت است که در بستری از واقعیات جریان دارد، واقعیاتی که خصوصیات اخلاقی نظام اجتماعی، نظام سیاسی و مذهبی در برمی گیرد، اما بخش داستانی حماسه، بخشی که حوادث و جریانات داستان را شاخ و برگ می دهد و آنرا زیبا، جذاب و خارق العاده می سازد، در داستان های حماسی یک سری حوادث و جریاناتی وجود دارد که برخی فقط از دیدگاه و دریچه عقاید مردمان خود

توجیه پذیرند ، کشورها و ملت های مختلف جهان عقاید ماورای طبیعی خود را به عنوان عوامل شگفت انگیز در حماسه خود به کار برده اند و از طریق حوادثی که شاعر به تصویر می کشد ظاهر می شوند برای مثال : مارهای روی دوش ضحاک ، دیوسپید ، سیمرخ ، رویین تن بودن اسفندیار ، عملکردها و عمر ششصد ساله رستم و ... اینها عناصر و پدیده هایی هستند که بستر تخیلی حماسه را تقویت می کند .

## انقلاب کاوه آهنگر

ضحاک یا اژدی هاک ، اژدها در نوشته های کهن مظهر خوی و خصلت اهریمنی و زشتی و پلیدی است و در کتاب مقدس اوستا موجودیست با سه پوزه ی سه سر شش چشم که موجب آزار و آسیب و فساد است ، حکیم فردوسی بزرگ می نویسد : اهریمن زشت خوی ، ضحاک را وسوسه می کند تا با موافقت او پدرش مرداس را که مردی درستکار بود بکشد تا ضحاک به پادشاهی برسد ، بنابراین در هیبت آشپزی ماهر ، غذاها ی حیوانی بدو می خوراند تا خوی بدی و پلیدی در او پرورش یابد سپس با بوسه زدن بردوش ضحاک ، از هر دوش وی ماری بیرون می زند و باعث رنج و عذابی وحشتناک می شود ، طبیبان و حکیمان در علاج وی ناکام می مانند سپس اهریمن بدتینت خود را در لباس طبیعی حاذق بیرون آورده و به کاخ ضحاک می رود و پس از معاینه علاج بیماری و گرفتاری وی را سیر کردن مارها با مغز انسان تشخیص می دهد ضحاک نیز چنین می کند ، از این رو هر شب دو جوان را به خورشت خانه می بردند صلاحی کرده و با مغز سرآنان خورشت تهیه کرده به مارها می دادند تا ضحاک آسوده شود ! مردم در این روزگار بیداد و تاریکی هیچ امنیت و آرامشی نداشتند و یکی پس از دیگری قربانی می شدند :

پراکنده شدن نام دیوانگان

نهان گشت آیین فرزانهان



هنر خورشید، جادویی ارج مند

هنان راستی، آشکارا کزند

شده بر بدی دست دیوان دراز

ز نیکمی نبودى سخن جز به راز

مردم مظلوم و بی پناه هر روز بیشتر گرفتار جور و بیداد ضحاک می شدند تا اینکه دو مرد پارسا و دانا چاره ای اندیشیدند تا خون مردم بی گناه کمتر ریخته شود از این رو با کمک دوستی با نفوذ، آشپزخانه پادشاه را برعهده گرفتند و توانستند روزانه یکی از دو نفر قربانی را نجات دهند چون مغز گوسفندی را با مغز یک جوان مخلوط کرده و به خورد ماران می دادند و از این راه ماهانه سی نفر نجات پیدا می کردند، اما روز به روز ماردوش ستم پیشه از درون آشفته و وحشت زده و بی قرارتر بود به خصوص که شبی در خواب دیده بود سه شیرمرد جنگجوی قصد نابودی او را دارند و بیشتر شبها این کابوس وی را رها نمی کرد و از ترس بر خود می پیچید و فریاد زنان از خواب می پرید، ناچار یکی از دو دختران جمشید شاه که به زور آنان را به قصر خود آورده بود از موبدان و خوابگزاران خواست تا خواب ضحاک را تعبیر کنند، آنان نیز گفتند، در آینده ای نه چندان دور تخت و تاج وی به دست جوانی دلیر که هنوز از مادر زاده نشده به زیر کشیده می شود و خود فرمانروایی دادگر و محبوب مردم می گردد، به همین دلیل ماردوش ستمگر به دژخیمانش دستور داد تا خانه به خانه در جستجوی چنین نوزادی باشند اما به خواست خدا فریدون از مادر زاده شد و از گاوی به نام برمایه شیر نوشید و در غاری پنهانی پرورش یافت اما پس از مدتی پدرش آبتین گرفتار شد و مغز سرش را به ماران دادند، سپس مادر فریدون فرزندش را به البرز کوه برد و با مقداری زر و زیور به دست موبدی خوشنام سپرد و سفارش کرد که در تربیت کودک از هیچ کوششی دریغ نکند، فریدون فرخ پس از بالیدن جوانی نیرومند و زیبا اندامی شده بود، روزی از پدر خوانده اش نام و نشان خود را جويا شد و پس از شنیدن سرگذشت خود و نیز بیداد

ضحاک ماردوش مصمم شد تا انتقام خون مردم بی گناه را بگیرد و به جور و بیداد و فساد ضحاک و  
افرادش پایان دهد به همین خاطر منتظر فرصتی مناسب بود تا اینکه فرصت طلایی به دست کاوه آهنگر  
فراهم گشت ، آهنگری فرودست و پاکدل که فرزندانش طعمه ی ماران شده بودند پیش بند چرمی خود  
را بر سر نیزه کرد و به شب تاریک پایان داد و نوید بخش صبحی روشن گشت ، کاوه دادخواه با خیزش  
و خروش ، کاخ ستم ضحاک را لرزاند و مردم را به مبارزه علیه فساد و تباهی فرا خواند :

هم آن که یکایک زدگاه شاه  
برآمد خروشین دادخواه

تم دیده را پیش او خوانند  
بر نمدارانش بشانند

بدو گفت مہتر بہ روی ڈم  
کہ برکوی تا از کہ دیدی تم

خروشید و زد دست بر سرز شاه  
کہ شاہ منم کاوہ ہی دادخواہ

یکی بی زبان مرد آہنکرم  
ز شاہ آتش آید ہی بر سرم

تو شاہی و کر اژدہا پیکری  
باید بدین داستان داوری

اگر ہفت کشور بہ شاہی تورا ست  
چرانج و سختی ہمہ بر ما ست

شمارت با من باید گرفت

بدان تا جهان ماند اندر شگفت

مگر کز شمار تو آید پدید

که نوبت به فرزند من چون رسید

که مارانت را مغز فرزند من

بمی داد باید به هر انجمن

کاوه از ظلم و بیداد و فساد ضحاک فریاد برآورد و از خشم و کيفراو نهراسید و مردمان را زیر درفش خود گرد آورد ، ضحاک نیز از شجاعت ، جسارت و سخنان تند و تیز کاوه شگفت زده و غافلگیر شد و بیم و ترس تمام وجودش را فرا گرفت .

چو بر خواند کاوه همه محضرش

بک سوی پیران آن کشورش

خروشید کای پامردان دیو

بریده دل از ترس کیهان خدیو

همه سوی دوزخ نهادید روی

سپردید دل ها به گفتار اوی

نباشم بدین محضر اندر کوا

نه هرگز بر اندیشم از پادشا

خروشید و بر بست لرزان ز جای

بردید و بسپرد محضر به پای

کران مایه فرزند او پیش او می

از ایوان برون شد خروشان به کوی

کاوه فرزندش را ازدست جلادان شاه ستاند و از قصر خارج شد ، در این هنگام مردم کوچه و بازار بدور او گرد آمدند :

چو کاوه برون شد ز دگانه شاه

برو انجمن گشت بازارگاه

همی بر خروشید و فریاد خواند

جهان را سراسر سوی داد خواند

از آن چرم کا بهنگران پشت پای

بینند بهنگام زخم دای

همی کاوه آن بر سر نیزه کرد

هانگه ز بازار برخاست کرد

خروشان همی رفت نیزه به دست

که ای نامداران یزدان پرست

کسی کو هوای فریاد کند

سراز بند ضحاک بیرون کند

پونید کاین مهمتر اهرنست

جهان آفرین را به دل دشمنست

به پیش فریدون فرخ شویم

به جان و تن و چیزیک رخ شویم

همی رفت پیش اندرون مرد کرد

سپاهی بر او انجمن شد نه خرد

ندانست خود کافریدون کجاست

سراندر کشید و همی رفت راست

بیامد به دگانه سالار نو

بیدندش از دور برخاست غو

چو آن پوست برنیزه بر دید کی

به نیکی کی اختر افکند پی

بیاراست آن را به دیبای روم

ز کوهر برو پیکر و زر بوم

بزد بر سر خویش چون کرد ماه

یکی فال فرخ پی افکند شاه

فرو هشت ازو سرخ و زرد و بتفش

همی خواندش کاویانی درفش

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه

به شاهی به سر بر نهادی کلاه

بر آن بی بها چرم آهنگران

بر آویختی نو بنو گوهران

زدیبای پرمایه و کوهبران

بر آنگونه گشت اختر کاویان

که اندر سر نیزه خورشید بود

جهان را ازو دل پر امید بود

خیزش و خروش کاوه دادخواه ندای حق بود که باطل را به زانو در آورد و مردم رنج کشیده و داغدیده را به خروش آورد و زمینه نابودی نابکاران را فراهم ساخت ، از این رو مردم دسته دسته بر کاوه آهنگر و فریدون فرخ گرد می آیند فریدون هم پیش بند چرمی کاوه را با گوهرها می آراید و پرچم سپاه خود قرار می دهد آنگاه به جنگ ضحاک می رود و لشکر او را شکست می دهد کاخ وی را تسخیر می کند و با او رو در رو می شود سپس در نبردی تن به تن ضحاک را مجروح کرده به بند می کشد و کشور و مردمش را به پیروزی و بهروزی می رساند ، درفش کاویانی هم مظهر اراده و نیروی ملی ایران قرار گرفت و بر سرا پرده فریدون شاه سایه افکند ...

به هر بام و در، مردم شهر بود

کسی کش ز جنگاوری بهر بود

زدیوارانخت و از بام سنگ

به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ

ببارید چون ژاله زابریاه

کسی را نبود بر زمین جایگاه

به شهر اندرون هر که برنا بند

چو پیران که در جنگ دانا بند

## پیدایش درفش کاویانی

در شاهنامه پهلوانان نامدار و پرآوازه ای را می بینیم که سراسر زندگی خود را در راه پیروزی و سرافرازی ایران گذرانده اند پهلوانانی که آرمان و بهروزی میهن شان را بر آرامش خود و خانواده شان برتری داده اند این پهلوانان گاه از خانواده های نامداری می باشند که همه خانواده در دوران های گوناگون همراه پادشاهان بوده و برای ایران جنگیده اند ، مانند خاندان سام ، نوزر ، گودرز ، میلاد ، کاوه آهنگر و ... . نخستین این خاندان ها ، خاندان کاوه آهنگر است که پس از شاه ، پهلوانان ، در شاهنامه از آنها یاد شده است ، کاوه همراه دو پسرش قارون و قباد بنابر آنچه در شاهنامه آمده است ، کاوه پس از آن که هجدهمین پسرش را از دربار ضحاک ماردوش رهانید و پشبند چرمی خود را بر سر نیزه کرد ، همراه پسر و یارانش به سوی فریدون شتافت و وی را به پادشاهی برنشاند ، نکته مهم دیگر این خاندان ، درفش کاویانی است که همان پشبند چرمی آهنگری کاوه بود که بر سر نیزه کرد و آنرا به نشان پرچم مبارزه علیه ظلم ضحاک در دست گرفته به سوی فریدون شتافت بعدها فریدون نیز بر آن گوهرها نشاند و پس از او هر شاهی نیز چیزی بر آن افزود بطوری که در شب تیره چون روز میدرخشید و همواره همراه سپاه ایران بود تا در زمان حمله تازیان به ایران به دست خلیفه عمر افتاد و او دستور داد آن را از هم پاره کنند و گوهرها را جدا کرده و نزد وی ببرند .

## پیروزی فریدون آبتین بر ضحاک

به ارفند رود اندر آورد روی  
چنان چون بود مرد دهم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان  
به تازی تو ارفند را دجله خوان

سوم مثل آن شاه آزاد مرد  
لب دجله‌ی شهر بغداد کرد

چو آمد به نزدیک ارفند رود  
فرستاد زوی رودبانان دود

که کشتی وزورق هم اندر شتاب  
گذارید یکسر بر این روی آب

مرا با سپاهم بدان سو رسان  
از اینها کسی را بدین سو عمان

نیارود کشتی نگهبان رود  
نیاید به گفت فریدون فرود

چنین داد پاسخ که شاه جهان  
چنین گفت با من سخن در نهان

که کشتی کسی را مران تا تحت  
جوازی به مهرم نیابی دست



فریدون چو بشید شد ششماک

از آن ژرف دریا نیدش باک

بتندی میان کیانی بست

بر آن باره شیردل بر نشست

سرش گرم شد کینه و جنگ را

به آب اندر افکند گلرنگ را

ببتندیارانش یکسر کمر

سپایی به دریا نهادند سر

بر آن باد پایان با آفرین

به آب اندرون غرقه کردید زین

سرسرکشان اندر آمد ز خواب

ز نامیدن چارپایان در آب

به آب اندرون تن در آورده پاک

چنان چون کند خورشید تیره چاک

بگفت و به گرزگران دست برد

عنان باره می تیزتک را سپرد

کس از رودبانان به در بر نماند

فریدون جهان آفرین را بخواند

طلسمی که ضحاک سازیده بود

سرش باسمان بر فرازیده بود

## فریدون ز بالا به زیر آورید      که آن جز به نام جهادار دید

در روز شمار کهن ایران ، هر سی روز ماه را نامی است ، هر گاه نام روز و ماه برابر می شد ایرانیان آن روز را جشن می گرفتند ، مهرگان یکی از این جشن هاست که افزون بر برابر شدن نام روز و ماه ( روز مهر از ماه مهر) دلیل دیگر نیز برای جشن گرفتن داشته است ، می توان مهمترین و نامورترین علت جشن را در این روز ، قیام کاوه آهنگر علیه ضحاک مار دوش و سرانجام ، پیروزی فریدون شاه بر ضحاک دانست .

در ایران باستان جشن مهرگان همزمان با پایان فصل درو و خرمن کوبی برپا می شده است ، دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی و نیز گردیزی آورده اند : که برپایی مهرگان از شانزدهم تا بیست و دوم مهر ماه که مصادف بود با خیزش کاوه دادخواه علیه بیداد ضحاک ادامه داشت ، آنچنان که تاریخ نگاران آورده اند این جشن در زمان سلسله های هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان بسیار با شکوه بر پا می شده است ، مهرگان آیین های ویژه به خود را داراست و همانند سفره عید نوروز ، در این روز ها هم مردم سفره ای می گسترند که ویژه نیایش است و در آن میوه های گوناگون فصل را می گذارند و خوراک هایی مانند آش ، حلوا ، خرما ، سیب ، چمال ( خوراکی که از روغن حیوانی و خرما و نان درست شده ) و گل ریحان و لرک و .... در این سفره می گذاشتند ، این جشن فرخنده و زیبا در گذشته میان ایرانیان جایگاهی بسیار ارجمند همانند جشن یلدا شب چله و جشن نوروز داشته و همانگونه که ایرانیان یلدا را برای پایان سرما و نوروز را برای آغاز بهار و شروع سال نو جشن می گرفتند ، مهرگان نیز در نیمه سال که آغاز گرم شدن زمین می باشد جشن می گرفتند ، همان گونه که نوروز با اولین پیامبر و شهریار استوره ای ایرانیان ما قبل تاریخ جمشید جم پیوند یافته ، مهرگان نیز با پیروزی فریدون فرخ دیگر شهریار قهرمان ایران منسوب است . ...

فردوسی بزرگ چنین میفرماید :

فریدون چو شد بر جهان کامکار	نداشت جز خویشان شریار
به رسم کیان تاج و تخت می	یاراست با کاخ شاهی
به روز خجسته سر مرم ماه	به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی	گرفتند هر کس ره ایزدی
دل از داوری با سپرداختند	به آیین یک جشن نو ساختند
نشستند فرزانشان شاد کام	گرفتند هر یک زیان قوت جام
می روشن و چهره‌ی شاه نو	جهان نو زداد و سرماه نو
بفرمود تا آتش افروختند	همه عنصر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست	تن آسانی و خوردن آیین اوست

تاریخ ملی ، اساطیری و حماسی ایران زمین پدیده ای پیوسته و هماهنگ است زیرا در آن بررسی رویدادهای گوناگون در درون زمان می باشد و یکی از اهداف آن پندگیری و روشنایی راه آینده است به ویژه که چندین هزارسال تاریخ تمدن و فرهنگ سرزمین و مردم ایران از نخست با فراز و نشیب های بیماندی روبرو بوده است و همواره با وجود اندیشمندان ، بزرگان و مردمان پاک نهاد ایرانی توانسته همواره پا برجا بماند و افزون بر آن این فرهنگ پربار را در گستره ی جهانی پراکند چنانچه هر بیگانه ای که با سرزمین ایران آشنا شده شیفته آن و به گونه ای خود را وابسته ایران دانسته است ، بنابر این هدف تلاش های چندین دهه محققان و شاهنامه پژوهان برای بیان تاریخ اسطوره و حماسه ، ماندگاری هویت ایرانی و شناساندن عناصر سازنده آن به ایران و جهان است ، داشتن چنین اطلاعاتی کامل و جامع ، نیاز هر جامعه ای به ویژه ایران که دارای تمدنی بزرگ و جهانی است ، کاوش هر چه بیشتر در آن ، دانش های نهفته ی بسیاری را آشکار میسازد .

برای مثال همین داستان قیام کاوه آهنگر و درفش کاویانی ، حماسه ای بی نظیر و برجسته است ، چهره ی انقلابی کاوه دادخواه و پیش بند چرمی او که بر سر نیزه کرد و مردم ستمدیده را متحد و به قیام دعوت کرد جنبشی بر علیه پادشاهی بیدادگر بود که پرچمش از پشتیبانی مردم محروم و دردمند و رنج کشیده برخوردار بود و درخشندگی اش از همت و فداکاری و دادخواهی ملتی ستمدیده بود ، پیش بند بی ارزش آهنگری ساده که در پناه آن مردم توانستند به آزادی برسند و فرمانروایی دادگر و مردمی را روی کار آورند و پادشاهان محبوب به نوبت بر آن درفش گوهرها آویختند و درفش کاویانی اش خواندند ... داستان انقلاب کاوه دادخواه و همراهی مردم ستمدیده در برابر ماردوشی سفاک آنچنان بی مانند است که در داستان های حماسی دیگر کشورها نمی توان برایش نظیری یافت ، حماسه کاوه آهنگر

نمادی از دادخواهی ملتی است که برای از میان برداشتن ظلم و فساد و تباهی و برپا داشتن عدالت ،  
امنیت و نشاط مردم جامعه بوده است و فردوسی بزرگ چه زیبا چهره ی دلپذیر و شجاع کاوه را نموده  
و درخشندگی و عظمت قیام انقلابی وی را به تمام نسل های آینده شناسانده است ...

### فریدون فرخ جهان را از بدی بشست

بیاتا جهان را به بد نسپریم	به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پادار	همان به که نیکی بود یادگار
همان کنج دینار و کلخ بلند	نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار	سخن را چنین خوار مایه مدار
سخن را سخندان به گوهر گزید	ز گوهر و رایله برتر سزید
تو امی آن که کیتی بجویی همی	چنان کن که بر داد پویی همی
فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

فریدون زکاری که کرد ایزدی

تختین جهان را بشت از بدی

یکی پیشتر بند ضحاک بود

که بیدادگر بود و ناپاک بود

دو دیگر که کیتی ز نابخردان

سپردخت و بتد ز دست بدان

سه دیگر که کین پدر بازخواست

جهان ویژه بر خویشتن کرد راست

جهانا چه بد مهر و بد کوهری

که خود پرورانی و خود بسگری

نگه کن کجا آفریدون کرد

که از پیر ضحاک شاهی ببرد

برفت و جهان دیگری را سپرد

بجز درد و انده چیزى نبرد

چنینم یکسر که و مه همه

تو خواهی شان باش و خواهی رمه

فریدون شاه قلمرو خود را میان سه فرزند خود بخش کرد و ایران را به ایرج سپرد :

نهفته چو سیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین	سوم دشت کردان و ایران زمین
تختین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور مراو را گزید
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید	مراو را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه و ران	همان تخت شاهی و تاج سران
نشستند هر سه به آرام و شاد	جهان مرزبانان خسرو نژاد
برآمد برین روزگار داز	زمانه به دل بر بهی داشت راز
فریدون فرزانه شد ساخرد	به باغ بهار اندر آورد کرد

بر ایگنونه کردد سراسر سخن

شود سست نیرو چو کردد کهن

چو آمد به کار اندرون تیرگی

گرفتند پرمایگان خیرگی

بجنیدم سلم را دل ز جای

دگر گون تر شد به آئین و رای

دلش گشت غرقه به آز اندرون

پر اندیشه بنشست بار بنمون

نبودش پسندیده بخش پدر

که دادش به کمتر پسر تخت زر

به دل پرزگین شد به رخ پرز چین

فرستاد فرسادی شاه چین

فرستاد ترد برادر پیام

که جاویدزی خرم و شاد کام...

به بیدار دل بنگر این داستان

کز ایگنونه نشنیدی از باستان:

سه فرزند بودیم زیبای تخت

یکی کمتر از ما به آمد یخت

اگر مہترم من به سال و خورد

زمانه به مہرمن اندر خورد



گذشته زمن تاج و تخت و کلاه

نزیب مگر بر تو ای پادشاه

سزد کر بانیم هر دو درم

کز اینسان پدر کرد بر ما تم

چو ایران و دشت یلان و یمن

به ایرج دهد، روم و خاور به من

سازد ترا دشت ترکان و چین

که از ما سپه دار ایران زمین

بدین بخش اندر مرا پای نیست

به مغز پدر اندرون رای نیست.»

چو این راز بشنید تور دلیر

بر آشفست نگاه بر سان شیر

چنین داد پاسخ که باشه ریاد

بگو این سخن بهچنین یاددار

که مارا به گاه جوانی پدر

بدینگونه، بفریفت ای دادگر

درختیست این خود، نشانده به دست

کجا بیخ او خون و برگش کبست

ترا با من اکنون بدین گفت و کوی

باید به روی اندر آورد روی

فرساده چون پانخ آورد باز

برهنه شد آن روی پوشیده راز

برفت این برادر ز روم آن ز چین

به زهر اندر آینه آینه انگبین

رسید پس یک به دیگر فراز

سخن راند آشکارا و راز

گزیدند پس موبدی تیزبین

تخنلوی و مینادل و بافرین

زیگانه پرده کرده کردند جای

سکالش گرفتند هرگونه رای

سخن سلم پیوند کرد از تحت

ز شرم پدر دیدگان را بست

فرساده را گفت: ره در نورد

نباید که یابد ترا باد و کرد

چو آبی به کلخ فریدون فرود

تختین ز هر دو سرده دود

پس آنکه بگوش که ترس خدای

باید که باشد به هر دو سرای

چوان را بود روز سیری امید

نگردد یه موی کشته سپید

چه سازی دنگ اندر این جای تنگ

شود تنگ بر تو سرای دنگ

جهان مر ترا داد یزدان پاک

ز تانده خورشید تا تیره خاک

همه بارز و ساختی رسم و راه

نکردی به فرمان یزدان نگاه

نجتی بجز کوشی و کاستی

نکردی به بخش اندرون راستی

سه فرزند بودت خردمند و کرد

بزرگ آمدت نیریدا ز خرد

نیدی هنر با یکی بیشتر

کجا دیگری زو فرو برد سر

یکی را دم اژدها ساختی

یکی را به ابر اندر افراختی

یکی تلج بر سر به بالین تو

بدو شاد گشته جهان مین تو

نه مازو به مام و پدر کتیریم

نه بر تخت شاهی نه اندر خوریم

ایا دادگر شهریار زمین

برین داد هرگز مباد آفرین

شود دور و یابد جهان زو را

اگر تاج زان تارک بی بها

نشیند چو ماه از تو خسته نهان

ساری بدو گوشه ای از جهان

هم از روم کردان جوینده کین

و کزنه سواران توران و چین

از ایران و ایرج بر آرم دمار

فراز آرم لشکری کر زوار

اثرسترگ و بی مانند حکیم فردوسی بزرگ تصویری از شهامت و مردانگی کاوه دادخواه و دادگری و عدالت محوری فرمانروایی جدید می باشد ، حماسه فردوسی بزرگ سرگذشتی است در طول هزاره ها که نمایانگر فرهنگ و اندیشه و آرمان های کشور و ملتی است که در راه آزاده گی ، شرافت ، فضیلت ، ارزش های اخلاقی و انسانی تلاش و مبارزه کرده و مردانگی ها نموده تا به پیروزی و بهروزی رسیده است ...



در دربار محمود سبکتکین مردی ایستاده بلند بالا و شکوهمند که لباس دهقانان خراسانی برتن دارد او فردوسی بزرگ است غرق در اندیشه های خویش ، در نگاهش زر و زیورهای دربار محمود پیشیزی نمی ارزد ، اینجاست تا به او یادآور شود که بر قسمتی از خاکی فرمان می راند که خاستگاه مردان بزرگ تاریخ بشریست ، کشوری که در درازنای تاریخ همواره مهد تمدن ، و ادب جهان بوده است ...

## نام ایران زمین

که خورشید دست تو را داد بوس	الا ای کرانه ای استاد توس
فلک نیست ظرفی به اندازه ات	به هفت آسمان رفت آوازه ات
وزین رو جهان راز حر سو گرفت	زبان درمی از تونیر و گرفت
همنزنده می سربه فرمان توست	خردمند آرای ایوان توست
که بردی به فرودس جاوید رخت	الا ای سخن سخن بیدار بخت
نگالیده در کار ایرانیان	توبالیده در عهد سامانیان
به کاری کران همت آراستی	که در یصد و شصت برخاستی
ز پیشینه می خویش بی نشان	چو دیدی که باشند ایرانیان
سنگین از درد میهن نبود	تورا تاب این جمله دیدن نبود

نجات وطن را هدف ساختی

پس تیریزی دشمن انداختی

تو بر نامداران ایران سری

به رادان و راز آگمان سروری

که در آسمان سخن کستری

تویی مهرباننده می خاوری

نکو هیدی آمین بیدورا

ستودی نکو کاری و داد را

کشیدی به نظم دی هر چه بود

خروش سواران جنگ آزمود

به یزدان پرستی شدی راهبر

به مینو کرای می کشانیده در

تو ما را شناسانیدی اندر جهان

نماندی گمرا به سردر نهان

تو ایرانیان را همه حلقه وار

به گرد هم آوردی از هر کنار

چو شهنامه این حلقه را شد نگین

زنوزنده شدن نام ایران زمین

نام ایران زمین

## عشق رودابه و زال

یکی پادشاه بود مهربان نام  
زبردست و بانج و گسترده کام  
به بالا به کردار آزاده سرو  
به رخ چون بهار و به رفتن تدرود  
چو آنگه شد از کارستان سام  
ز کابل بیاید به هنگام بام  
یکی نامدار از میان همان  
چنین گفت با پهلوان جهان  
پس پرده او یکی دختر است  
که رویش ز خورشید نیکوتر است  
ز سر تا به پایش به کردار علاج  
به رخ چون بهشت و به بالای ساج  
دو چشمش به سان دو نرگس به باغ  
مژه تیرگی برده از پر زانغ  
بهشتیست سرتاسر آراسته  
بر آورد مرزال را دل به جوش  
پر آرایش و رایش و خواته  
دل زال یک باره دیوانه گشت  
چنان شد کز اورفت آرام و هوش  
بپرید سیندخت مهربان را  
خرد دور شد عشق فرزانه گشت  
چه مردیست آن پیر سرپور سام؟  
ز خوشاب بگشاد عناب را  
همی تخت یاد آیدش یا کلام؟  
چنین داد مهربان پانچ بدوی  
که ای سرو سیمین بر ماه روی



دو دستش به کردار دریای نیل	دل شیرزدارد و زورپیل
چو در جنگ باشد سرافشان بود	چو بر گاه باشد زرافشان بود
تو کوفی که دل ها فریبد بهی	سیدی مویش بزید بهی
برافروخت، گلنار کون گشت روی	چو بشید رودابه این گفت و کوی
از او دور شد خورد و آرام و نال	دلش گشت پر آتش از مهر زال
از او بر شده موج بر آسمان	که من عاشقی ام چو بحر دمان
بخواب اندر اندیشه زو نگنسلم	پراز مهر زال است روشن دلم
شب و روزم اندیشه چهر اوست	دل و جان و هو شتم پراز مهر اوست
نه از تاجداران ایران زمین	نه قیصر نخواهم نه خاقان چین
در حجره بستند و کم شد کلی	چو خورشید تابنده شود ناپدید
چو سرو سی بر سرش ماه تمام	بر آمدی به چشم گلخن به بام
پدید آمد این دختر نامدار	چو از دور دستان سام سوار
که شاد آمدی ای جوانمرد راو	دو پجاده بکشاد و آواز داد
که از مشک از آستان نیچی کند	کنندی کشاد او ز کیو بلند

کنند از رهی بست و داد خم

بپنند بالا نزد هیچ دم

زدیدش رودابه می نامید

به دو دیده در وی همی بنگرید

فروغ رخس را که جان بر فروخت

در اویش دید و دلش بیش سوخت

چنین تاسیده برآمد ز جای

تیره بر آمد ز پرده سرای

## زادن رستم از مادر

فردوسی در زادن رستم دستان چنانکه از پهلوی رودابه او را بیرون کشیدند (رستمزا) چنین می فرماید :

بی آرام سیندخت ازوداوی  
گرستی چو دیدی رخ زرداوی

چنین تا که زایش آمد فرزند  
به خواب و به آرام بودش نیاز

چو آمد که بار پردختنی  
که کردون آسان زناختنی

چنان شد که یک روز ازورفت هوش  
از ایوان دستان برآمد خروش

خبر شد به سیندخت بشخودروی  
بگذا آن یه کیوی مشکوبی

یکایک به دستان رسید آگهی  
که پشمرده شد برگ سروسی

به بالین رودابه شد زال زر  
پراز آب رخسار و خسته جگر

بہی کند موی وہی خست دست

پراز غم ہی بود برسان مست

شستان ہمہ بندگان کندہ موی

برہنہ سرو موی وتر کردہ روی

بہ دل وانگہی زال اندیشہ کرد

وز اندیشہ آساترش گشت درد

چو از پر سیمرخ آمد بیاد

بخنید و سیندخت را مژدہ داد

یکی جگر آورد و آتش فروخت

وزان پر سیمرخ نختی بوخت

ہم اندر زمان تیرہ کون شد ہوا

پدید آمد آن مرغ فرمانروا

چو ابری کہ بارانش مرجان بود

چہ مرجان کہ آرایش جان بود

بیاد دمان تا بہ نزدیک زال

کزین جان مرغ فرخندہ فال

ستودش فراوان و بردش نماز

بر او کرد زال آفرین دواز

چنین گفت سیمرخ کاین غم چراست

بہ چشم ہر بر اندرون غم چراست

از این سرو سیمین برماحروی

یکی کو دک آید ترا ناخوی

وز آواز او چرم جگنی پلنگ

شود چاک چاک و بنجید دو چنگ

هر آن کرد گاواز و کومال اوی

ببید برو بازو و یال اوی

از آواز او اندر آید زجای

دل مرد جگنی پولاد خای

به رای و خرد سام سنگی بود

به خشم اندرون شیر جگنی بود

به بالای سرو و به نیروی پیل

به انگشت نشت افکند بر دو میل

بیاد یکی خنجر آبلگون

یکی مرد مینا دل پرفون

تختین به می ماه راست کن

زدل یم و اندیشه را پست کن

تو بنگر که مینا دل افسوس کند

ز پهلوی او بچه بیرون کند

شکافد تہنگاه سرو سی

نباشد مر او را ز درد آگمی

همه پهلوی ماه در خون کشد

وز بچه ی شیر بیرون کشد

ز دل دور کن ترس و تیار و باک

وز آن پس بدوزد کجا کرد چاک

بکوب و بکن حره در سایه خشک

کیا بی که گویم باشی و مشک

بینی هم اندر زمان رگش

به سای و به پالای بر خشکیش

که شاخ برومندت آید بار

بر این کار دل بیج غمگین مدار

فکند و به پرواز بر شد بلند

بگفت و یکی پر ز بازو بکند

برفت و بگرد آنچه گفت ای سگفت

بشد زال و آن پروا بر گرفت

همه دیده پر خون کمان و همان

بر آن کار نظاره بدیک جهان

که کودک ز پهلوی آید برون

فرورینخت سیندخت از دیده خون

مر آن ماه رخ را به می کرد دست

بیاد یکی موبد چیره دست

بکافید بی رنج پہلوی ماه	بتاید مر بچہ راسرز راه
چنان بی کندش برون آورد	کہ کس در جهان این سگفتی نید
یکی بچہ بد چون کو شیرفش	بہ بالا بلند و بہ دیدار کش
ہم موی سر سرخ درویش چو خون	چو خورشید رخشده آمد برون
دودشش پراز خون ز مادر بزاد	ندارد کسی اینچنین بچہ یاد
بہ یکروزہ گفتی کہ یکسالہ بود	یکی تودہ سوسن و لالہ بود
بخنید از آن بچہ سروسہی	بید اندر و فر شاہشاہی
بکفتاہہ رستم غم آمد بسر	نہاند رستم نام پسر



## علاقه زیاد فردوسی به رستم

درست است که هنر و اندیشه فردوسی بزرگ رستم را چنین برجسته و نمایان کرده ، اما باید در نظر داشت که این روح حماسی ایرانیان و خوی ملی ایشان است که به پهلوانان خود چنین ویژگی هایی ببخشند ، با روایات فردوسی بزرگ و سامان دهی سرگذشت رستم ، او هیچگاه از یاد نمی رود و به مردم نشان می دهد که رستم قهرمان همه ی زمان ها ، همه جا و همه کس است ، پس اگر رستم قهرمانی است تاریخی و هم اسطوره ای ، نمادی است بزگوار برای ایرانیان ، حتی اگر این پهلوان در درازنای تاریخ زیسته باشد ، تبدیل به نمونه والا برای انسانهای این مرز و بوم شده است ، شاید شیرمردانی در این



سرزمین دلاوری های رستم وار کرده باشند که اکنون حتی نام و نشانی از آنها بر جای نمانده است ولی رستم ، چه شخصیت تاریخی باشد و چه پهلوان حماسی ، به نمایندگی و به جای همه ی ایشان تا همیشه زنده و جاوید می ماند ، نخستین نبرد بزرگ رستم جنگ با افراسیاب است و نخستین کار بزرگ رستم بر پایه نوشته های پهلوی ، رهایی کیکاووس از بند هاماوران و بیرون راندن افراسیاب از ایران است که پس از آن لقب جهان پهلوان را به خود اختصاص می دهد ، از سرافرازی های رستم یکی پروردن پاک ترین شاهزاده ایرانی یعنی سیاوش است .

## رستم دستان نماد ملی گرای ایرانیان

گشقی به کیتی ز رستم بی است

کز او داستان در دل هر کسی است

به کیتی ندیدم چو او یک سوار

که باشد به رزم اندرون پیدار

به خشکی چو پیل و به دریانسنگ

خردمند و بیدار دل مرد جنگ

## رخش اسب رستم

رستم گفت : مرا اسبی باید که یال و کوپال و گرز مرا بکشد و در نبرد دلیران فرو نماند ، زال فرمان داد تا هر چه گله اسب در زابلستان و کابلستان بود از برابر رستم بگذارند تا وی اسبی به دلخواه برگزیند ، چنین کردند ولی هر اسبی که رستم پیش می کشید و پشتش را با دست فشار می داد پشتش از زور رستم خم می گشت تا آن که مادیانی پیدا شد نیرومند و شیر پیکر :

دو کوشش چو دو خنجر آبدار  
برویال فربه ، میانش نزار

در پس مادیان کره ای بود سیه چشم و تیز تک ، میان باریک و خوش گام :

تش پرنگار از کران تا کران  
چو برک گل سرخ بر زعفران

به نیروی ، پیل و بالا همون  
به زهره چو شیر که بیستون

رستم چون چشمش بر این کره افتاد کمند کیانی را خم داد تا پرتاب کند و کره را به بند آورد پیری که چوپان گله بود فریاد برآورد ای دلاور اسب دیگران را مگیر ، رستم پرسید ! این اسب کیست که بر رانش داغ کسی نیست؟ چوپان گفت : خداوند این اسب شناخته نیست و درباره ی آن همه گونه حرف و حدیث است ، نام آن (رخش) است و در خوبی چون آب و در تیزی چون آتش است اکنون سه سال است که رخش در خور زین شده و چشم بزرگان در پی اوست ، اما هر بار که مادرش سواری را ببیند

که در پی کره ی اوست چون شیر به کارزا در می آید ، و راز این بر ما پوشیده است ، ولی تو بپرهیز و هوش دار . . .

که این مادیان چون در آید بچنگ  
بدو دل شیر و چرم و پلنگ

رستم چون این سخنان را شنید کمند کیانی را تاب داد و پرتاب کرد و سر کره را در بند آورد ، مادیان بازگشت و چون پیل دمان بر رستم تاخت تا سر وی را به دندان بر کند ، رستم چون شیر زیان غرش کنان با مشت بر گردن مادیان کوفت ، مادیان تلو تلو خوران بر خاک افتاد ، آنگاه به سختی برخاست و روی پیچید و به سوی گله شتافت ، رستم خم کمند را تنگ تر کرد و رخس را فراتر آورد و آن گاه دست یازید و با چنگ خود پشت رخس را فشرد ، اما خم بر پشت رخس نیامد ، گویی خود از چنگ و نیروی رستم آگاه نشد ، رستم شادمان شد و در دل گفت : اسب من این است و کار من به سامان آمد ، آن گاه چون باد بر پشت رخس جست و به تاخت درآمد ، سپس برگشت و از چوپان پرسید : بهای این اسب چیست ؟ چوپان گفت : بهای این اسب بر و بوم ایران است ، اگر تو صاحب آن هستی ! پس بدان کار ایران را به سامان خواهی آورد رستم خندان شد و یزدان پاک را سپاس گفت و دل در پیکار بست و به پرورش رخس همت گماشت ....

چنین داد پانخ که گر رستی  
بر او راست کن روی ایران زمی

مراین را برو بوم ایران بهاست  
براین بر ، تو خواهی جهان کرد راست

در خوان نخست ، هنگامی که رستم در خواب است ، رخس با شیر می جنگد و آن را می کشد ، در خوان سوم ، زمانی که رستم در خواب است ، ازدها چند بار آشکار می شود و هر بار رخس تلاش می کند تا رستم را از خواب بیدار کند و پس از آن نیز در کشتن ازدها رستم را یاری می کند در این خوان نیز رستم به یاری رخس از درون تاریکی بیرون می آید و در پایان زندگی رستم به نیرنگ شغاد ، رخس از رفتن به سوی گودال پر از نیزه و خنجر که قتلگاه رستم است ، سرباز می زند ولی رستم ، تازیانه ای به رخس می زند و او را مجبور به رفتن می کند و هر دو به داخل چاه افتاده و کشته می شوند سپس رستم و رخس را در یک آرامگاه به خاک می سپارند .

### بر تخت نشستن کیقباد

سلسله کیانیان به دو دسته تقسیم می شود : دسته اول از کیقباد - کی کاووس - سیاوش و کیخسرو - دسته دوم : از لهراسب آغاز و به دارا ختم می شود .

نخستین شاهی که پس از انقراض پیشدادیان بر اورنگ شهریاری ایران تکیه زد کی قباد ( کوی کوات ) بود بنابر مندرجات کتاب مقدس اوستا در آبان پشت فقره ۹۱ و بندهش کیقباد سر سلسله کیانیان پسر خوانده ی زاب پسر تهماسب بوده و چون زاب از خاندان نوذر پسر منوچهر است کیانیان از خاندان نوذر بشمار رفته اند .

در زمان فرمانروایی شاه نوذر دوباره جنگ سختی میان ایرانیان و تورانیان در گرفت که سالها به طول انجامید بطوری که تا زمان حکمرانی شاه زو ( زاب ) ادامه پیدا کرد ، این جنگ آنچنان به درازا کشید که قحطی ، کشتار و ویرانی گسترده ای دامنگیر هر دو طرف جنگ شده بود ، از این رو باور داشتند که این

مصیبت ها به دلیل خون های به ناحق ریخته شده می باشد پس دو طرف متخاصم قبول کردند معاهده ای که در آن مرزبندی زمان منوچهر شاه که بوسیله تیرآرش کمانگیر تعیین شده پذیرند و متجاوز به جایگاه خود بازگردد ، با این کار پس از مدت زمانی کشورها دوباره رو به آبادانی رفت و مردمان رنج گذشته را فراموش کرده و شادمان زندگی می کردند ، تا اینکه شاه زو چشم از جهان فرو بست و پسرش گرشاسپ جانشین پدر شد و بر تخت بنشست ، حال از کشور توران ... پشنگ ، شاه توران و افراسیاب شاهزاده و سپهسالار ارتش توران بود اما کدورتی میان شاه و شاهزاده وجود داشت و دلیلش این بود که در جریان جنگ ایران و توران افراسیاب برادرخردمندش اغریس را کشت ، همین سبب شد شاه بر افراسیاب خشم گیرد و مدتها حتی بر روی او ننگرد ، اما همینکه پشنگ از مردن زو شاه ایران آگاه شد ، پس برای افراسیاب پیغام فرستاد که دوباره به ایران زمین لشکر بکشد تا بلکه با تصرف ایران دل پدر را بدست آورد ، اما از آن سو جاسوسان از آمدن سپاه بزرگ توران آگاه شده و پیکری چابک به زابلستان نزد زال پهلوان فرستادند تا برای نبرد با دشمن متجاوز آماده شود ، اما چون زال دیگر پیرشده بود بهمین خاطر سپهسالاری رستم را در نبرد با دشمن شایسته تر دید ، در این زمان رستم جوانی کم سال و کم تجربه بود ولی پهلوانی بسیار دلیر و زورمندی بود پس برای دفاع از میهن آماده کار زار گشت و از پدر خواست تا برای او گریزی پیل افکن فراهم کند ، زال گرز نیای خود گرشاسپ پهلوان را همراه با تن پوشی از ببر بیان برای رستم بیاورد به این ترتیب پهلوان جوان آماده نبرد با دشمن شد ، لشکری گران و آراسته از زابلستان به راه افتاد و تا رزمگاه پیش آمد و در نزدیکی های دشمن اردو زد ، زال پهلوان فرماندهان سپاه را فراخواند و گفت اکنون که شاه مرده ما باید جانشینی انتخاب کنیم چون سپاه و کشور بدون شاه پسندیده نیست و سامان نمی پذیرد :

پراکنده شد رای بی تخت شاه  
همه کار بی روی و بی سرپناه

و زال ادامه داد که باید کسی از نژاد کیانیان را ب رتخت بنشانیم :

شی باید اکنون ز تخم کیان  
به تخت کی بر کمر بر میان

موبد موبدان گفت شاهزاده کیقباد بهترین ولایق ترین فرد است زیرا که او جوانی برازنده با تخت و بختی از نژاد فریدون فرخ است و باید پی او رویم :

ز تخم فریدون یل کیتباد  
که با فرو برزاست و بارای و داد

بنابراین زال از رستم خواست تا بی درنگ به البرز کوه برود و هرچه زودتر کیقباد را نزد لشکر آورد ، رستم با تنی چند راهی شدند اما جاسوسان جدا شدن رستم و تنی چند از همزمانش از لشکر را به افراسیاب خبر دادن ، افراسیاب هم پهلوانی به نام قلون را با عده ای از افراد جنگ آزموده به تعقیب آنان فرستاد :

وزان روی رستم دلیر و کزین  
به پیمود ز می شاه ایران زمین

نزدیکی های کوه البرز رستم به جایی سبز و خرم رسید ناگهان درمقابل جوانی دید خوش سیما که بر تخت نشسته و با پهلوانانی که در خدمتش هستند سرگرم خوردن شراب و کباب هستند ، رستم پیش آمد ... پرسیدند : کیستی و چه می خواهی ؟ رستم گفت من در پی امر مهمی هستم و زمان درنگ ندارم اگر شما نشانی از کیقباد دارید بگوئید ، آنها رستم را به همراهی دعوت کردند رستم دگر بار پاسخ داد :

سرتخت ایران ابی شریار  
مرا باده خوردن نیاید به کار

نشانی دهیم سوی کیتباد  
کسی کز شما آرد او را به یاد

جوان خوش سیمای برتخت نشسته به رستم گفت اگر زمانی با ما هم سفره شوی تو را نزد او می برم ،  
پس رستم چنین کرد و جوان پس از اینکه از چند و چون کار رستم آگاه شد گفت کیقباد منم و دیشب  
در خواب دیدم دو بازسپید از آسمان فرود آمدند و تاجی درخشان بر سرم نهادند :

که از سوی ایران دو باز سپید      یکی تاج رخشان به کردار سپید

خرمان و نازان شندی برم      نهادندی آن تاج را بر سرم

از خواب که برخاستم از شادی و امیدی که در دل داشتم این بزم را بیاراستم اکنون تو آن باز سپید  
هستی اندکی درنگ کن تا آماده ی رفتن شویم ، در راه گذار آنها به قلون و افرادش افتاد و کیقباد آماده  
نبرد با دشمن شد که رستم گفت این کارشا یسته ی شما نیست شما هر چه زودتر حرکت کنید و این  
را به من و رخس و گرزم بسپارید :

من و رخس و کومال و برکتوان      همانا نداند با من توان

قلون با نیزه ای بلند به تاخت به سوی رستم یورش برد و رستم در یک حرکت برق آسا نیزه را از  
دست قلون گرفت و آن را درقلب قلون فرو کرده ، او را از زین برگرفت و ته نیزه را در زمین فرو کرد  
، قلون همچون مرغی که برسیخ کباب می کنند قرار گرفت و کشته شد ، سپس رستم خود را به کی قباد  
و همراهانش رسانید و همگی به طرف سپاه ایران تاختند تا نزد زال و دیگر بزرگان رسیدند و کیقباد تاج  
پادشاهی را بر سر گذاشت ، از این پس جنگ ایران و توران آغاز می شود ، رستم جوان که برای  
نخستین بار در چنین آوردگاه مهمی آمده بود با نظاره بردلاوری ها و قهرمانی های قارن ، نزد زال  
پهلوان رفت و از او درخواست کرد که افراسیاب را به او نشان دهد تا او را با خفت بر روی زمین کشیده  
و نزد شاه بیاورد ، سرانجام سپهسالاران هر دو سپاه ایران و توران رود رروی هم قرارگرفتند و پس از  
رجز خوانی کوتاهی به طرف یکدیگر یورش بردند ، رستم همینکه به افراسیاب نزدیک شد در یک  
حرکت سریع و استادانه گرزش را به زین افراسیاب کوبید و کمربندش را گرفت و او را از زین بلندکرد  
، افراسیاب تلاشی کرد و دست و پای زد که ناگهان کمربندش پاره شد و از اسب سرنگون شد در این  
حال افرادش اطراف او را گرفتند و او توانست بگریزد ، خبر این مبارزه به آگاهی شاه ایران و توران

رسید که رستم قلب سپاه توران را درید و فرمانده سپاه را خوار کرد ، بی درنگ شاه پشنگ دستور عقب نشینی داد و سپاه شکست خورده توران به سوی جیحون بازگشتند ، افراسیاب زار و خوار نزد پدرش پشنگ شاه رفت و با عصبانیت گفت که تو عهد نامه صلحی که با ایرانیان بسته بودی را زیر پا گذاشتی و این اشتباه بزرگی بود .

بدو گفت کای نامبردار شاه ترا بود از این جنگ جستن گناه

یکی آن که پیمان شکن ز شاه بزرگان پیشین ندیدند راه

بعد از آن از نبردش با رستم پهلوان گفت :

سواری پیدا آمد از تخم سام که دستاش رستم نهادست نام

بیاد بسان نهنک درم که گفتی زمین را بسوزد به دم

همی تاخت اندر فرزندش شب همی زد به کر زوب تیغ و ریکب

زگرزش بخواستد پراز چاک چاک نیرزید جانم به یک مشت خاک

همه لشکر ما به هم بر دید کسی اندر جهان این شکنجی ندید

درفش مرا دید بر یک کران بزین اندر آورد کرد ز کران

چنان بر گرفتم ز زین خدنگ که گفتی ندارم به یک شه سنگ

کمر بند بگست و بند قبای ز چکش قادم نکون زیر پای



و همینطور از دلاوری و جنگ آوری رستم گفت و اصرار داشت که با بودن چنین پهلوانی چاره ای جز آشتی نیست :

زفندش بر آن تارک ترک دار	هانا که کوپال سیصد هزار
زسنگ وزرویش بر آورده اند	تو کفتی که از آتش کرده اند
چه دنده شیر و چه	چه دیاش پیش و چه بربیان
به بازی بهی آمدش کارزار	بهی تاخت یکسان چوروز شکار
به ترکان نماندی سرافراز کرد	چونگر بدی سام را دستبرد
که با اوسپاه تورا پای نیست	جز آشتی جست رای نیست

افراسیاب از پدر خواست که از کین خواهی دست بردارد ( منظور کین خواهی کشته شدن تور ستمکار به دست منوچهر است ) و به مرز توافق شده زمان منوچهر برگردد .



## جایگاه دیوان در اساطیر ایران

دیو در اسطوره های ایرانی و نیز در شاهنامه فردوسی بزرگ جایگاهی نمایان دارد و زمینه ساز نبرد های سهمگین و رویدادهای پر رمز و رازی می شوند ، پیداست که شناخت آنها و نام و نشانی که در نوشته های کهن دارند گره ها و رمزهای استوره را می گشاید و به درک افزون تر ما از شاهنامه می انجامد ، دیوان و چهره های منفی و موجودات زیان کار در استوره های کهن از کتاب مقدس اوستا و نوشته های کهن و متن های پهلوی و شاهنامه حکیم فردوسی با کمی تفاوت درهمگی ، سرچشمه زیانکاری ، پلیدی و اهریمنی اند . از چهره هایی مانند پریان ، جادوان ، اژدها ، ضحاک ، افراسیاب ، دیو سپید ، ارژنگ دیو ، اکوان دیو ، کندرو و سودابه یاد می شود و از داستان ها و نبردهایی سخن به میان می آید که پهلوانان با این موجودات زیانبار و پلید داشته اند که نقش آنها را در حماسه ی ملی می توان واکاری کرد .

تو مردیو را مردم بد شناس  
 کسی کو ندارد ز زندان پاس

هر آن کو گذشت از ره مردمی  
 ز دیوان شمر شمرش آدمی

دیو در کتاب مقدس اوستا به اقوام و طوایف یا پادشاهان و حتی مذاهب غیر ایرانی ( بت پرستان ) که بی جهت و به فرمان فطرت ناپاکشان موجبات آزار و رنج و زحمت مردمان را فراهم می ساختند اطلاق می شود و همچنین از کلمه دیو ( انگره مینو ) اهریمنان و پیروانشان ( دِعو ) یاد شده است که اینان در ردیف ددان و جانوران وحشی قرار داشته اند .

### کشته شدن دیوسید و آزادی کیکاووس شاه

بدو گفت اولاد چون آفتاب شود گرم  
 دیو اندر آید به خواب

برایشان تو پیروز گردی به جنگ  
 تو رایک زمان کردماید دنگ

بدانکه تو پیروز گردی مگر  
 اگر باشدت یار ، پیروزگر

چو دیده بالید و مگرمان بشت  
 و از آن چاه تاریک نختی بخت

به تاریکی اندر، یکی کوه دید  
 سراسر شده چاه از او نمید

به رنگ شب روی، چون برف موی  
 جهان پر ز پهنای و بالای او

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه  
 از آتش ساعد، وز آهن کلاه

بزد دست و برداشتش زه شیر

به کردن بر آورد و افکند زیر

فرو برد خنجر دلش بر درید

جگرش از تن تیره بیرون کشید

همه غار میکسرتن کشته بود

جهان همچو دریای خون کشته بود

خان هفتم ، آخرین منزل از هفت خان رستم است که جنگ او با دیو سپید است ، هنگامی که رستم سوار بر رخس با همراهی اولاد به محل زندگی دیو سپید که درون غاری بزرگ و تاریک بود رسیدند اولاد بار دیگر رستم را راهنمایی کرد که باید تا سپیده دم صبر کند چون دیو ها در روز به خواب می روند ، پس از بر آمدن خورشید عالمتاب رستم چون شیر زیان به دیو های نگهبان غار یورش برد و همگی را کشت و خود را به درون غار رسانید ، دیو سپید را دید که با رویی سپید و موهای بلند و سیاه و با هیكلی بزرگ تمام غار را اشغال کرده بود ، رستم به طرف او حمله برد ، رستم پنجه در پنجه دیو پس از نبردی سهمگین بر او پیروز شد و با خنجر شکمش را درید و جگرش را از تن بیرون کشید ، سپس رستم بر رخس پرید و با اولاد با سرعت به سوی کی کاووس و خانواده اش که اسیر شده بودند شتافتند و خود را به شاه رساندند و جگر دیو سپید را به چشمان کی کاووس مالیدند تا بینایی را بدست آورد و سپس آنها را آزاد کرده و به سوی سپاهیان ایران بازگشتند .

### کیکاووس (کوی اوسن) :

در کتاب مقدس اوستا نام کی کاووس بشکل (کوی اوسدن ) آمده وی دومین پادشاه خاندان کیانی و نامی ترین فرد آن سلسله است و برعکس کیقباد ، در نامه ها و نوشته ها و تاریخ پهلوی روایات زیادی درباره او وجود دارد ، کیکاووس پس از فراز و نشیب های فراوان توانست بر تمام دشمنان و جدایی طلبان داخلی فایق آید و همه آنها را تحت فرمان خود قرار دهد ، کیکاووس هفت کاخ تو در تو بنا میکند که حصارهای متمرکزی گرد آن قرار داشت و رنگ حصارهای مزبور بترتیب سفید- سیاه- ارغوانی -آبی- سرخ- نارنجی- نقره ای و طلایی بود و آن همان قلعه ای است که امروز اکباتان نامیده می شود و اکثر مورخان و پژوهشگران براین عقیده اند که دیوکس ( دیاگو ) بنیان گذار پادشاهی ماد آنها تعمیر و بازسازی کرده است نه بنا ، یکی از جنگ های معروف کی کاووس جنگ با دیو سپید است

که در آن جنگ شکست خورده و اسیر دیو سپید می شود و بعد از ماجرای جالبی و درازی که در نوشته های پهلوی و نیز در شاهنامه آمده است رستم با لشکریان ایران به کمک کیکاووس شتافته او و خانواده اش را آزاد کرد و دیو سپید شکست می خورد . ( دیو سپید ) گروه کثیری از آرایی های ساکن مازندران کنونی بودند که با آریائیان پارس دشمنی می ورزیدند و چون تابع اصلاحات مذهبی ایران نشده و پیرو آیین قدیم پرستش دواها یا خدایان بودند ایرانیان آنها را دیو می خواندند .

ارژنگ . شاه آنان . شحنه را از بزرگان ملک است برای طلب یاری نزد دیو سپید می فرستند ، دیو سپید یکی از امرای بزرگ قبیله ی آریاهای مازندران و دارای سپاهی چندان گران و پرهیبت بود که لشکرکی کاووس را درهم شکست ، از دیگر رویدادهای مهم این زمان دو بار فرمانروایان کشور هاماوران و شاه بربرستان با هم همدست شده به ایران حمله می کنند که با سپاه ایران به امیر سالاری رستم به کارزار می پردازند و شکست می خورند و به جای خود برمی گردند .

## جنگ ایران با تورانیان

زیربان کمر بست مر جنگ را      عنان دادمه نعل شبرنگ را

به چشم مه اندر بهی کرد زو      ز زین مرد بر بود و بر مرد زد

به ابر اندر از کوس فریاد خاست      زهر سو پچاک فولاد خاست

همه آسمان کرد لشکر گرفت      همه دشت نخجیر و خجیر گرفت

زهر گوشه شد گلشنی خاسته      هوا را به گنبد ییاراسته

همه کند از کرد و دشمنان

همه گلشن از خنجر خون نشان

ز بس ترک پاشید نامون به چهر

دشمنان چو شب پرستاره سپهر

ز میان برون تاخت از صف سمند

به یک دست تیغ و به دیگر کند

چو دیوی که کرد و دوزخ را

بدین دست آهن بدان اژدها

به ترکان غریب اندر افتاد پاک

فکنند یکسر تن اندر هلاک

فکنند منجوق و کوس نبرد

کزیران بر قند پر خون و کرد

همه کلخ و بجانها گشت پست

سگتبت و سرنگون بت پرست

حدود هزار سال است که فردوسی بزرگ این جهان را بدرود گفته است ولی در این هزاره ی پس از مرگ وی رخ دادهای بسیاری بر مردم ایران گذشته است اما ورزش نسیم شاهنامه به گونه ای در تمام محافل وزیده است بطوری که می توان گفت فردوسی بزرگ در این هزار سال زنده و جاوید در کنار ما تاریخ را پیموده است ، به آثار و نوشته هایی که این هزار سال گذشته ، از نظم و نثر در زبان فارسی پدید آمده است بنگرید بر کدامیک از آنهاست که سایه ای از شاهنامه نیفتاده باشد ، روح ایران کهنسال از راه شاهنامه همواره بر این سرزمین در رفت و آمد بوده است ، با داشتن کتاب گران سنگ استاد طوس دیگر دنیای بسیار دور و کهن ایران برای ما ناشناخته و تیره نیست لذا در جهان کتابی را نمی توان یافت که همه ی سرگذشت یک ملت و یک کشور اینچنین با آن گره خورده باشد این گونه که ایران با شاهنامه گره خورده است ، دنیای حکیم توس آنچنان گسترده ، نورانی ، اخلاقی و انسانی است که در سراسر این کتاب حتی یک نمونه از توهین یا ناسزا به شخصیت انسانی و خلاف رسم جوانمردی از سوی ایرانیان دیده نمی شود تنها رو یا رویی مردانه در میدان جنگ است ، جنگی که تنها دفاع است در برابر تجاوز و ستم ، جنگی بر سر خون به ناحق ریخته شده سیاووش و سیاووش ها ، این والاترین نبرد است که در ادبیات ایران بر سر به کرسی نشاندن راستی انجام پذیرفته است .

## پاک ترین و شریف ترین انسان

. سیاووش (کوی سیاوش )

در اوستا جز نام و اشاراتی اندک آگاهی دیگری از این شاهزاده نیک سیرت بدست نمی دهد ولی در نوشته های پهلوی سخن فراوانی از وی به میان آمده سیاوش پسر کی کاووس که به پهلوی (سیاووخش ) یعنی دارنده اسب سیاه (گئن نر) می باشد .

سیاووش یکی از پادشاهان هشتگانه کیانی بوده که پس از کی کاووس بر نواحی شرقی ایران سلطنت کرده و در جنگ با اقوام مهاجم تورانی کشته شده است . ساختن بنای گنگ دژ از اوست ، در شاهنامه فردوسی که از یک منبع مدون و منظم نقل شده است بیشتر از سیاووش توصیف شده است و داستان عشق سودابه زن کی کاووس که عاشق سیاووش شده و سودای عشقبازی با وی را در سر می پروراند و همچنین گذشتن سیاووش از آتش و اثبات بی گناهی او سرگذشت بسیار مهیجی دارد ، که خود موجب شده تا الگویی والا برای فرهنگ برخی کشورهای دیگر شود .

سیاوش انسان آرمانی ایران زمین که مظهر عصمت ناب و جوانمردی است ، روحی آگاه و بی قرار که با ترس از گناه و پرهیز از بیداد ، در گریز از قدرت است گرانمایه ای است که آموزگار او رستم ، نخبه قوم ایرانی است ، سیاوش خوب روی نیک پندار نیک گفتار نیک کرداری است که مانند او در جهان پدیدار نشده و هیچ گرانمایه ای از میان مهان پبای او نرسیده !

## آرمان شهر ایرانی

آرمان شهر ایرانی ، سیاوش گرد است ، شهری که سیاوش بنا نهاد ، آن سان که در آغاز جهان آریایی ، ( اران زمین ) را اهورا مزدا بیافرید و ایزدان و فرشتگان ، آن جایگاه را پاس داشتند تا زرتشت پیامبر ظهور کند ، در انجام جهان آریایی ( شهر روشن زرتشت ) ، سیاوش گرد را سیاوش بنا نهاد تا آرمان های اشو زرتشت تحقق یابد ، سیاوش گرد بهشت برین زمین است ، شهر سیاوش شهری به غایب انسانی و مدنی ، آکنده از گل و گیاه ، لاله و سنبل ، کاخ و ایوان ، جویباران زلال و شفافخش و چشمه ساران روشن و گوارا ، تالارها و رامشکده ها ، گلستان ها و مرغزاران سرشار از آهوان و ماکیان ، شهری همیشه بهار ، شهر شادی و شادمانی ، رامش و آرامش ، شهر آئین و اخلاق ، پاکدامنی و راستی ، شهری عاری از گناه و دروغ ، شهر عدالت و بی مانند در جهان . . .



## کیخسرو در شاهنامه

کیخسرو پور سیاوش نوه ی کیکاووس شاه ایران است، او علاوه بر شاه بودن پهلوان نیز هست به گفته ابوریحان بیرونی مردم باور دارند که کیخسرو پس از ورود به چشمه ای ، در روز ششم فروردین که نوروز بزرگ نام داشت ، به آسمان عروج کرد به گفته ابوریحان بیرونی ، آیین شست و شوی ایرانیان در آب چشمه سارها در این روز، به نشانه ی بزرگ داشت این رخ داد رواج یافته است ، وی نماد پیروزی آب بر خشکسالی و نیز پیروزی فرجامین جهان بینی گاهانی است ، اولین آتشگاه از سه آتشگاه ایران آتشکده آذر گشنسب نام دارد منسوب به کیخسرو می باشد که بعد از تصرف بهمن دژ در آذربایجان به طرز با شکوهی ساخته شد که روند ساخت آن تا یکسال به طول انجامید ،

در تمام نبردهایی که ایرانیان بر تورانیان پیروز می شوند، افراسیاب می گریزد و پس از زمانی، گر چه گاه دراز، باز می گردد و رنجی تازه و دردی نو می آفریند ، رستم نیز با همه ی دلیری و اندیشه چاره گرش هیچ گاه نمی تواند در برکندن تخم بدی یک سر کامیاب شود و هر بار تنها زخمی کاری بر دشمن می زند ، زخمی که با همه ی کاری بودنش نابود کننده نیست و پنجه های بریده شده ی این اژدها دوباره التیام می یابد و نیرو می گیرد و گرفتاری های تازه ای می آفریند، اما سرانجام این دشواری به دست کیخسرو است که گشوده می شود گو اینکه افراسیاب پس از نبردهای بسیار از چنگ او نیز می گریزد و حتی در کوه ها پنهان می شود ، از این رو چنان که گویی فرمانی ایزدی و آسمانی بر دوش کیخسرو است آن اندازه او را دنبال می کند تا سرانجام در نابودی او کامیاب می شود .

دربارگشادولت رابه بست

از آن پس به تخت کیان بر نشست

به هر نامداری و هر مهنتری

نباشند نامه بر هر کشوری

به شمشیر کین خسرو آمد رها

که روی زمین از بد اژدها

چو بر تخت بنشست پیروزگر

یکی سورد در جهان سربه سر

کی خسرو پس از ۶۰ سال پادشاهی از بیم خود پسندی و سرکشی و از ترس از دست دادن فرزندان  
پس از آن همه پیروزی و کامیابی از او نگسلد، پس از در خواب دیدن ایزد سروش از فرجام زندگی خود  
آگاه می شود و ایزد سروش به او نوید می دهد که رستگار است پس بهتر است که تخت و تاج و  
فرمانروایی را رها کند.

کی خسرو به سروش :

بد اندیشی و کیش اهریمنی

روانم نباید که آرد منی

کی خسرو پور سیا و وش، موعود و سوشیانت نهایی و جهانی است که روزی ظهور خواهد کرد،  
کی خسرو پس از نگاشتن وصیت نامه تاج را از سر خویش برداشت و از تخت برخاست و لهراسب را به  
جای خود نشاند و او را پند داد و بزرگان ایران را یک به یک بدرود گفت نیایش کنان سرو تن در  
چشمه بشست و برای همیشه از دیده ناپدید می شود و غیبت می کند تا روزی که اهورا مزدا بخواهد  
ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد کند و سیاوش گرد یا آرمان شهر ایرانی را پدیدار سازد . . .

در اوستا یشت نهم از کی خسرو ( کوی هئوس روه ) یاد شده که او استوار کننده شاهنشاهی ایران  
بود و در زمان اودوکار مهم صورت گرفته ۱- ویران ساختن بتکده های مشرکان در کناره دریای مازندران  
، که همان دژ بهمین بت خانه معروف اوردس چار بوده است ، ۲- کشتن افراسیاب تورانی که دشمن بی

امان ایرانیان بود وی پس از شصت سال سلطنت از کار جهان و جهاننداری دست کشید و آهنگ عزلت کرد بنابراین همانطور که گفته شد لهراسب را احضار کرد و او را به جانشینی خود انتخاب و معرفی کرد در این اثنا زال و دیگر امراء کشور با عقیده کیخسرو مخالفت ورزیدن ولی کیخسرو به زال اطمینان می دهد که لهراسب از نژاد کیانیان از نسل هوشنگ است و در هنرها و آیین کشورداری و جنگاوری از خیرگی خوبی برخوردار است .

### مسابقه چوگان ایرانیان و تورانیان و هنر نمایی سیاووش نزد افراسیاب

شبی با سیاووش چنین گفت شاه  
که فردا بازمی هر دو نگاه

اباکوی و چوگان به میدان شویم  
زمانی تا بزم و خندان شویم

زهر کس شنیدم که چوگان تو  
نشیند کردان به میدان تو

تو فرمایی و زیبای گاه  
تو تاج کیانی و پشت سپاه

بدو گفت : شاه انوشه بدی  
همیشه ز تو دور دست بدی

همی از تو جویند شاهان هنر  
که یابد به هر کار بر تو گذر

مرار و روشن به دیدار تست  
همی از تو خواهیم بدو نیک بست

همان روز کردان به میدان شدند

کر ازان و تازان و خندان شدند

چنین گفت پس شاه توران بدوی

که: یاران گزینیم در زخم گوی

تو باشی بدان روی و زین روی من

به دو نیمه هم زین نشان انجمن

سیاوش چنین گفت با شهیار

کجا باشدم دست و چوگان به کار؟

برابر نیارم زدن با تو گوی

به میدان هاورد دیگر بجوی

سپه ز گفتار او شاد شد

سخن گفتن هر کسی یاد شد

به جان و سر شاه کاووس گفت

که با من تو باشی هاورد و جفت

هنر به پیش سواران پدید

بدان تا نگویند کو بد گزید

کنند آفرین بر تو مردان من

سگفته شود روی خندان من

سیاوش بدو گفت: فرمان تو راست

سواران و میدان و چوگان تراست

سهد کزین کرد گلاب را

چو کرسو و جهم و پولاد را

به نزد سیاوش فرستاد یار

چو روبین و چون شیده ی نمدار

سیاوش چنین گفت کای ناهجوی

ازیشان که یار شدن پیش کوی

همه یار شایند و تنها منم

نگهبان چو گان یکتا منم

گر لیدون که فرمان دهد شریار

بیارم به میدان زیران سوار

سهد چو بشید زو داستان

بر آن داستان کشت هداستان

سیاوش از ایرانیان هفت مرد

کزین کرد شایسته روز نبرد

خروش بیره زمینان بخاست

همی خاک به آسمان کشت راست

از آوای نج و دم کرنای

تو کفتی بجنید میدان ز جای

سیاوش برانگیزت اسب بند

چو کوی اندر آمد نهشتش به کرد

بزد چنان چون به میدان رسید

بر آنسان که از چشم شدن پدید

بفرمود پس شهریار بلند

که گویی به نزد سیاوش بزند

سیاوش بر آن کوی برداد بوس

بر آمد خروشین نامی و کوس

سیاوش بر اسی دگر بر نشست

مینداخت آن کوی نختی زد دست

از آن پس به چوگان برو کار کرد

چنان شد که با ماه دیدار کرد

ز چوگان او کوی شدن پدید

تو کفتی سپهرش همی بر کشید

از آن کوی خندان شد افرسیاب

سر نامداران بر آمد ز خواب

به آواز گفتند: هرگز سوار

ندیدیم برزین چنین نامدار

زمیدان به یک سو نهادند گاه

بیاد نشست از برگاه شاه

سیاوش بنیشت با او به تخت

به لشکر چنین گفت پس ناهجوی

همی ساختند آن دو لشکر نبرد

چو ترکان بندی بیاراستند

ر بودن ایرانیان کوی پیش

سیاوش غمی گشت ز ایرانیان

که: میدان بازیست یا کارزار

چو میدان سر آمد بتاید روی

سواران عنانها کشیدند نرم

یکی کوی ترکان میزدند

پسند چو آواز ترکان شنود

به دیدار او شاه شد شاد سخت

که: اکنون شماراست میدان و کوی

همی تا بر آمد به خورشید کرد

همی بردن کوی را خواستند

مانند ترکان ز کردار خویش

سخن گفت بر پهلوانی زبان

بر آن گردش و بخشش روزگار

بدیشان سپارید یکباره کوی

نکردند زان پس کسی اسب گرم

کز انداختن سر بر افراختند

بدانست کان پهلوانی چه بود

در رخدادهای شاهنامه کنش گران با رفتار درست و کاربردی، رویدادها را پیش می برند بدان گونه که مالزدرون مایه ی سخن آنها به رای و دیدگاهشان در برخورد با رویدادها پی می بریم و آنها را در جایگاهشان بازمی شناسیم ، حکیم هنر و حماسه به پشتوانه ی خرد و جهان بینی خود، سخن گفتن نرم و آهسته ، درشت وتند، خشم و کین ، خرسندی و شادی و خشنودی را با شایستگی و بایستگی هر چه تمامتر به گوش و کوش شخصیت ها می راند تا هر کدام بنابه موقعیت و سرشتی که دارد و وابسته به هر گروه و دسته ای که هست از همدیگر باز شناسیم .

### عشق بیژن و منیژه

به اندیش گر کین شوریده هوش	به یک سوی بیشه در آمد خموش
همه بیشه آمد به چشمش کبود	برو آفرین کرد و شادی نمود
به دلش اندر آمد از آن کار درد	ز بدنامی خویش ترسید مرد
کالش چنان بدبسته چنین	نکرد ایچ یاد از جهان آفرین
کسی کوبه ره بر کند زرف چاه	سزد گر کند خویشتن را نگاه
ز بهر فزونی و از بهر نام	به راه جوانی بگسترد دام
بندیش آن که ز کردار اوی	همی راست پنداشت گفتار اوی



بگفتش که چون دیدی این جنگ من

بدو گفت گر کین که ای نیکبوی

دل بشین از گفت او شاد گشت

پس آنگاه گر کین به بشین بگفت

برآید تورا ای چنین کار چند

کجانام ما زان برآمد بلند

یکی جشن گاهست از ایدر نه دور

یکی دشت بینی همه سرخ و زرد

همه بیشه و باغ و آب روان

زمین پر نیان و هوا مشکبوی

خم آورد از بار شاخ سمن

خرامان به کرد گل اندر تدر و

تواند کسی جستن آهنگ من

به کیتی ندیدم چو تو جنگبوی

ندانست کش دل چو پولاد گشت

که از شیر مردیت ما دم سگفت

به نیروی یزدان و بخت بلند

به نزدیک خسرو شدیم ارجمند

به دو روزه راه اندر آید به تور

کز و شاد کردد دل را در مرد

یکی جایگاه از در پهلوان

گلابست کونی مکر آب جوی

صنم شکل و کشته بلبل سمن

خروشدین بلبل از شاخ سرو

ازین پس کنون تا نه بس روزگار

شود چون بهشت آن همه مرغزار

پر پیمبر مینی همه دشت و کوه

به هر سو به شادی نشسته گروه

منیره کجا دخت افراسیاب

درخشان کند باغ چون آفتاب

ساره زند بر گل یاسمین

بدو ماهرویان با آفرین

زند خیمه آنکه بر آن مرغزار

ابا صد کنیزک همه چون نثار

همه دخت ترکان پوشیده روی

همه سرو قد و همه مشکموی

همه دشت مینی بیاراسته

چو بجانه چین پر از خواسته

اگر ما به نزدیک آن بشکاه

شویم و بتازیم یک روز راه

بگیریم از ایشان پری چهره خند

به نزدیک خسرو شویم ارجمند

چو کرکین چنین گفت بشرن جوان

بجندیش آن کوهر پهلوان

بر اسبان نشنند آسگاه زود

برفتند از آن سو که آن جشن بود

گهی نام جست اندر آن گاه کام

جوان هر زمان تیز برداشت کام

یکی آزیسه یکی کینه ساز	برفتند هر دو به راه دراز
فرود آمد آن کرد لشکر پناه	میان دو بیشه به یک روز راه
خود و دختران سپید به سوز	بیاد نیشره بدان دشت تور
به بالا و دیدار و بر روی و مو	به توران زمین کس بند بچو اوی
بدان دشت آورده از پیش و کم	فراوان همی ساز عشرت به هم
همه دشت پر شد ز خورشید و ماه	نشستند خرم بدان جشنگاه
همه دشت ازوشد چو چشم خروس	چو دانست گر کین که آمد عروس
وزان جشن و رامش همی کرد یاد	به بیشرن پس آن داستان برگشاد
ز بهر شدن کار خود راست کرد	چو برخاست بیشرن دو رخ بچو ورد
که در بزنگه بر نهادی به سر	به کنجور گفت آن کلاه پدر
بیاور که مارا به بزمت راه	که روشن شدی زو همه بزنگاه
همان باره می گویند کوه رخسار	همان طوق کین خسرو و کوشوار

بیارود کنجور چونان که گفت

بر شیرن پهلوان از نهفت

پوشید رخشده رومی قبای

به تلج اندر آویخت پرهای

به اسب اندر آورد پای و برفت

خرلمان به نزدیک آن بیشه تفت

به زیر یکی سرو بن شد بلند

که تاز آفتابش نباشد کند

به نزدیک آن خیمه می خنجر

بیاید به دلش اندر آویخت مهر

همه دشت از آوای رود و سرود

روان را بهی داد کفتی درود

بست اسب را اندر آن جایگاه

بهی کرد پنهان بدیشان نگاه

بتان دید چون لعبت قناری

بیارسته همچو خرم بهار

کجا کم شد از پهلوان صبر و هوش

نهاده به آوای ایشان دو گوش

در اندیشه شد شیرن نامدار

که چون کسیرد آن ماه کردون کنار

نیشره زخمیه یکی بنگرید

بر آن سرو بن روی شیرن بید

یکی اسب بسته به پیش درخت

نیشره فرو ماند از آن کار سخت

کلاه جهان پهلوان بر سرش

به پرده درون دخت پوشیده روی

پیام نیشره به بیشرن بگفت

چنین گفت خود کامه بیشرن بدوی

سیاوش نیم نر پریزادگان

منم بیشرن کیو از ایران به جنگ

سراشان بریدم فلندم به راه

هی مینم این دشت آراسته

چو زین بزگه آگهی یافتم

کرم تو برین کار یاور بوی

زمن یابی این جام کوهر نثار

مرا سوی آن خوچهر آوری

فروزان ز دیبای رومی برش

بجوئید مهرش بر آن مهرجوی

دور خار بیشرن چو گل بر سگفت

که من ای فرستاده ی خوبگوی

از ایرانم از شهر آزادگان

به رزم کراز آدم تیز چنگ

که دندانهاشان برم نزد شاه

چو بجان می چین پر از خواسته

سوی کیو و کودز نشانتم

به تو بخشتم این جامه ی خسروی

ز کوهر بدو اندرون گوشتوار

دلش با من اندر به مهر آوری

در زادن سهراب از تهمینه

چو یک بهره از تیره شب درگذشت

سخن گفتن آمد نهفته به راز

یکی بنده شمع می مضرب به دست

پس پرده اندر یکی ماهروی

دو ابرو سحان و دو کیسو کمند

بناکوش تابنده خوشیدوار

روانش خرد بود و تن جان پاک

ازو رستم شیردل خیره ماند

بپرید ازو گفت نام تو چیست ؟

چنین داد پاسخ که تهمینه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم

شاهنک بر چرخ گردون بگشت

در خوابکه نرم کردند باز

خرلمان بیاید به بالین مست

چو خورشید تابان، پراز رنگ و بوی

به بالا به کردار سرو بلند

فروشته زو حلقه می گوشوار

تو گفتی که بهره ندارد ز خاک

برو بر جهان آفرین را بخواند

چه جویی شب تیره کام تو چیست ؟

تو گویی که از غم به دو نیمه ام

ز پشت هر بر و پلنگان منم

به کیتی ز خومان مراجفت نیست

کس از پرده بیرون ندیده مرا

به کردار افغانه از هر کسی

که از شیر و دیو و پلنگ و سنک

شب تیره تنها به توران شوی

به تنها کی کور بریان کنی

هر آنکه که کرز تو میند به چنگ

برهنه چو تیغ تو میند عقاب

نشان کمند تو دارد هر بر

چو این داستانها شنیدم ز تو

بجتم همی کتف و یال و برت

ترا ام کنون کبر نخواهی مرا

چو من زیر چرخ برین اندکیت

نه هرگز کس آوا شنیده مرا

شنیدم همی داستان بسی

تسری هستی چنین تیز چنگ

بگردی بر آن مرز و هم نغموی

هوا را به شمشیر کریان کنی

برد دل شیر و چرم پلنگ

نیارد به نخچیر کردن شتاب

ز بیم سان تو خون بارد ابر

بسی لب به دندان گزیدم ز تو

بدین شهر کرد ایزد آبشخورت

نشیند جز این مرغ و ماهی مرا

خرد را ز بهر هوا کشته ام	یکی آنکه بر تو چنین کشته ام
نشاند یکی پورم اند رکنار	و دیگر که از تو مگر کردگار
سهرش دهد بهره کیوان و هور	مگر چون تو باشد به مردی زور
سمگان همه زیر پای آورم	سه دیگر که رخت بجای آورم
زهر دانشی نزد او بهره دید	چو رستم بر آنسان پر بهره دید
نمید ایچ فرجام جز فرهی	دگر آنکه از رخش داد آگهی
باید بخواید ورا از پدر	بفرمود تا موبدی پر هنر
به سان یکی سرو آزاد شد	چو بشید شاه این سخن شاد شد
بر آن پهلوان آفرین خوانند	ز شادی بسی زر برافشاند
سربد گالان تو کنده باد	که این ماه نو بر تو فرخده باد
بود آن شب تیره تا دیر باز	چو انباز او گشت با او به راز
بیاراست روی زمین را به مهر	چو خورشید تابنده شد بر سپهر



به بازوی رستم یکی مهره بود

که آن مهره اندر جهان شهره بود

بدو داد و کفتاکه: این را بدار

اگر دختر آرد تر از روزگار

بکسیر و به کسوی او بر بدوز

به نیک اختر و فال گیتی فروز

ور ایدون که آید ز اختر پسر

بینش به بازو نشان پدر

به بالای سام نریان بود

به مردی و نحوی کریمان بود

فرو آرد از بر پران عقاب

نابد بندی بر او آفتاب

وز آنجا سوی سیستان شد چو باد

وزین داستان کرد بسیار یاد

چون ماه بگذشت بردخت شاه

یکی کودک آمد چو تانده ماه

تو کفتی کوپیلتن رستم است

و یاسام شیر است یا نیرم است

چو خندان شد و چهره شاداب کرد

ورا نام تهمینه سهراب کرد

عناصر اساطیری با حرکت و پویایی شگفت انگیز خود، گذشته های دور فرهنگ و تاریخ یک ملت را پیوند تازه می زنند و دو زمان دور از هم را در یک لحظه به یکدیگر گره می زنند، فردوسی بزرگ با اوج ادراک هنری و آگاهی عمیق از اساطیر به کمک قرائن الفاظ و معانی، انسان را به گونه ای رویایی از زمانه خود به زمان های بسیار دور می برد، زمانی که به مسائل تاریخی و اساطیری و اجتماعی می پردازد شخصیت ها و قهرمانان را به گونه ای در کلام خویش به کار می گیرد که اشارت ها و ابهام های موجود در کلام، او را از آوردن هر گونه دلیل و برهان برای نمودن واقعه و حالت بی نیاز می کند زیرا در هر یک از این شخصیت ها و سرگذشت آنها رمز و رازهایی نهفته است که فردوسی بزرگ با توجه به جهان بینی خاص خویش برخی را برگزیده و بعضی را فرو گذاشته است .



گرد آفرید فرمانده مرز شرقی ، سپید دژ

نبرد گرد آفرید با هجیر و سهراب

زنی بود، برسان کردی سوار	همیشه به جنگ اندرون نمدار
کجا نام او بود، کرد آفرید	که چون او به جنگ اندرون کس ندید
چنان گمنش آمد ز کار هجیر	که شد لاله رنگش، به کردار قیر
پوشید، درع سواران به جنگ	نمود اندر آن کار، جای دنگ
نمان کرد کیو به زیر زره	بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ، به کردار شیر	کمر بر میان، بادپایی به زیر
زد رفت پویان، به سان بهار	یکی تیر در دستش آهن گذار
به پیش سپاه اندر آمد چو کرد	چو رعد خروشان یکی ویلد کرد
که: گردان کدآمد و سالار کیت ؟	ز رزم آوران جنگ رایار کیت ؟
که بر من یکی آزمون را به جنگ	بکردد به سان دلاور نهنک
ز جگاوران لشکر سرفراز	مراو را نیاید، کسی پیشاز

چو سهراب شيراوژن ، او را بيد

چنين گفت : آمد دگر باره کور

غريويد بر آسمان ، همچو ميخ

بياد دمان ، پيش کرد آفريد

به سهراب بر ، تير باران گرفت

نگه کرد سهراب و آمدش ننگ

سپر ، بر سر آورد و بنهاد ، روي

هم آورد را دید ، کرد آفرين

کمان را به زه بر به بازو کلند

سر نيزه را ، سوي سهراب کرد

بر آشفست سهراب و شد چون پلنگ

چو آشفسته شد شير و تندي نمود

بخنديد و لب را به دندان کزید

به دام خداوند شمشير و زور

به نام خداوند شمشير و تيغ

چو ، دخت کند افکن او را بيد

چپ و راست ، جنگ سواران گرفت

بر آشفست و تيرانداز آمد به جنگ

زيکيار ، خون اندر آمد ، به جوي

که برسان آتش هي بر دويد

سمندش ، بر آمد ، بر ابر بلند

عنان و سنان را پر از تاب کرد

چو بدخواه او ، چاره گرديد ، به جنگ

سر نيزه را سوي او کرد زود

به دست اندرون نیره می جان ستان

پس پشت خود کرد، آنگه، سان

بزد بر کمر بند کرد آفرید

زره برتش سر سر بر دید

ز زین بر گرفتش به کردار گوی

چو چوگان، به زخم اندر آید بدوی

چو بر زین پیمید، کرد آفرید

یکی تیغ تیز از میان بر کشید

بزد نیره او به دو نیم کرد

نشست از بر زین و برخاست، کرد

به آورد، با او بنده نبود

بتاید از او روی و برگشت زود

سپهد، عنان اژدها را سپر

به خشم از جهان روشنایی برود

چه آمد خروشان، به تنگ اندرش

ببچنید، برداشت خود از سرش

رها شد زره موی اوی

درخشان چو خورشید شد روی اوی

بدانت سهراب، کاود ختراست

سرو موی او از در و انفر است

سگفت آمدش گفت: از ایران سپاه

چنین دختر آید، به آوردگاه

سواران جنگی به روز نبرد

همانا، به ابر اندر آزند، کرد

ز قراک، بکشاد پیمان کند

بدو گفت: کز من رهایی مجو

نیاید به دایم لبان تو گور

بدانت، کای بخت کرد آفرید

بدوروی نبود و گفت: ای دلیر

کنون من کشاده چنین روی و مو

بخزند کردان سراسر بر این

که باد تتری او به دشت نبرد

زنانش چنینه ایرانیان

نباید که چنید دنگ آوری

نمانی بسایم، بهتر بود

کنون لشکر و ذره فرمان تست

مینداخت و آمد میانش به بند

چرا؟ جنگ، جویی تو، ای ماهروی؟

ز چنگم، رهایی میایی، مشور

مرآن را جز از چاره دمان ندید

میان دلیران به کردار شیر

پناه از تو گردد پر از گفتگوی

بر آن سرفرازان و کردان و کین

بدیشان به ابر اندر آورد کرد

چه کونند کردان، به کر زکران

همه نام ما را به ننگ آوری

خرد داشتن کار مهتر بود

نباید، بدین آشتی جنگ جست

ژونکچ و ژبان سراسر تراست

چو رخساره بنمود سهراب را

یکي بوستان بود، اندر بشت

دو چشمش کوزن و دو ابرو کمان

به بالا به کردا رسو بلند

ز دیدار او، بتلا شد دلش

عنان را پیچید، کرد آفرید

در ژکشاند و کرد آفرید

در ژ بستند و نکلین شند

از آزار کرد آفرید و بچیر

بر دختر آمد، بهی کرد هم

چو دخترش را دید، کرد هم پیر

چو آبی، بدان ساز، کت، دل هواست

ز خوشاب، بگشود، عتاب را

به بالای او سرو دهمان نکشت

تو کفتی بهی بسکند هر زمان

لبانش چو پسته، دمانش چو قند

بر افروخت، کنج بلا شد دلش

سمند سرافراز بر ژ کشید

تن خسته و بسته در ژ کشید

پراز غم دل و، دیده خونین شند

پراز درد بودند، برنا و پیر

با نمداران و کردان، به هم

ز شادی رخسار گشت، ماند شیر

بگفتش که ای نیکدل شیرزن

سپاس از خداوند چرخ بلند

بخنیدید بسیار، کرد آفرید

بدو گفت سهراب: کای خو پهر

که این باره با خاک، پست آورم

چو پچاره کردی و پجان شوی

پیشانی آنکه نذارت سود

کجارت پیمان؟ که کردی پدید؟

بخنیدید و آنکه به افسون بگفت

چنین رفت و روزی نبودت زمن

همانا که تو خود، زترکان، نه ای

بدین زور و این بازو و کتف و یال

پراز غم بد از تو، دل انجمن

که نلده به جانت ز دشمن گزند

به باره بر آمد، سپه بکنید

به تاج و به تخت و به ماه و به مهر

ترا ای سنگر به دست آورم

ز کفتار هرزه پشیمان شوی

چو کردون گردان، کلاهت ربود

چو بشید، کفتار کرد آفرید

که: ترکان، ز ایران نیانند جفت

بدین دد، سنگین مکن خویشن

که جز بافرین بزرگان، نه ای

نذاری کس، از پهلوانان، بهال



و لیکن چو آگاهی آید، به شاه	که آورد کردی، ز توران سپاه
چو بشید سهراب، ننگ آمدش	که آسان بهی ژ بجنک آمدش
به زیر ژاندر یکی جای بود	که آن ژبدان جای برپای بود
چنین گفت کامروز یگانه کشت	ز پیکارمان دست کوتاه کشت
بر آرم به بگمیر از این باره کرد	بلندی کنم پست و روز نبرد
چو گفت این، عنان را بتاید و رفت	سوی جای خود راه را برگزفت

شاهنامه جایگاه دلیران و پهلوانان تنومند و زورمند است که نمونه یک فرد ایرانی راستین هستند، حکیم فردوسی بیش از ۳۰۰ قهرمان در شاهنامه اش جا داده است که همگی ویژگی و صفات میهن پرستی مردانگی، دلیری و بزرگی روح و اندیشه در آنان یافت می شود، در این میان رستم با اینکه می کشد ولی بخشنده و مهربان است و با همه ی نیرومندی بی پایانش هرگز جنگ طلب نبوده و بی دلیل دست به کشتار نمی زد، همیشه جنگ و خونریزی از سوی دشمنان میهن آغاز می شود و او دفاع می کند به همین دلیل دوست داشتنی است، وی خود را وقف مصلحت ملت می کند و در این راه رنج های فراوان می برد تا آرامش را به مردم پیشکش کند ، تهمتن یا رستم دستان پهلوانی است بزرگ پیکر و نیرومند اندام ، وی یگانه قهرمان ایران است که بسیار مورد علاقه فردوسی بزرگ می باشد و به همین علت ، حکیم ، دیگر پهلوانان و قهرمانان را از شاهنامه پاک کرد تا هموردی برای رستم نباشد برای نمونه شخصیت والای آرش کمانگیر که در آثار الباقیه و مجمل التواریخ و پیش از آن نیز در تیشتر یشت آمده ولی فردوسی برای بالاماندن جایگاه رستم نام او را در شاهنامه نیاورده است ، یا اینکه فردوسی گرشاسب و پهلوانان بزرگ دیگر را کم رنگ جلوه داده تا کتابش دو پهلوان استثنایی نداشته باشد، تنها اسفندیار و سهراب هم زور او هستند آن دو نیز باید به دست رستم کشته شوند .



کشته شدن سهراب بدست رستم

سه زاع پران فرو برد سر

چو خورشید تابان بگسترده پر

نشست از بر اردوهای دمان

تتمن پوشید بر بیان

نهاده ز آهن به سر بر کلاه

بیاد بدان دشت آوردگاه

گرفتند هر دو دوال کمر

به کشتی گرفتن نهادند سر

تو کشتی که چرخ بلندش بستم

پهدار سهراب و آن زور دست

غمین گشت رستم یازید چنگ

گرفت آن سرویال بجلی پلنگ

خم آورد پشت دلیر جوان

زمانه سر آمد نبودش توان

زدش بر زمین بر به کردار شیر

بدانست کو هم نماند به زیر

سبک تیغ نیز از میان برکشید

بر پور بیدار دل بر دید

هر آنکه که تشنه شدی تو به خون

نیالودی آن خنجر آبگون

زمانه به خون تو تشنه شده

بر اندام تو موی دشنه شده

چسبید سراب و پس آه کرد

زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد

بدو گفت کین بر من از من رسید

زمانه به دست تو دادم کلید

توزین بیکناهی که این کوش پشت

مرا بر کشید و بزودی بکشت

ببازی بگویند همسال من

به خاک اندر آمد چنین یال من

همی چشمش تا بینمش روی

چنین جان بدوم بدین آرزوی

دریغا که رنجم بیاید بسر

ندیدم دین پنج روی پدر

کنون کرد آّب ماهی شوی

و یا چون شب اندر سایه شوی

و گر چون ستاره شوی بر سپهر

ببری به روی زمین پاک مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من

چو بیند که خشت است بالین من

ازین نمداران و کردنشان

کسی هم برد سوی رستم نشان

که سهراب کشته است و افکنده خوار

همی خواست کردن ترا خواستد

چو رستم شنید این سخن خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

بیفتاد از پای و یهوش گشت

همی بی تن و تاب و بی توش گشت

## سوگ رستم بر مرگ سهراب

بفرمود رستم که تا پیشکار  
یکی جامه آرد برش پرنگار

جوان را بر آن جامه می زرنگار  
بخواند و آمد بر شریار

گوپلیتن سرسوی راه کرد  
کس آمد پیش زود و آگاه کرد

که: سهراب شد زین جهان فراخ  
همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

چو بشید رستم خراشید روی  
همی زد به سینه همی کند موی

پیاده شد از اسب رستم چو باد  
به جای کله خاک بر سر نهاد

همی گفت زار: ای نبرده جوان  
سرافراز و از تخمه می پهلوان

نبیند چو تو نیز خورشید و ماه  
نه جوش نه تخت و نه تاج و کلاه

کرا آمد این پیش کاند مرا؟  
که فرزند کستم به پیران سرا،

بیره‌ی جهان دار سام سوار

سوی مادر از تخم‌ی نمدار

بریدن دو دتم سزاوار هست

بزاز خاک تیره مبادم نشست

چه گویم چرا کشتش بیکناه

چرا روز کردم بر او برسیاه

کدامین پدر اینچنین کار کرد؟

سزاوارم اکنون به گفتار سرد

به کیتی که کشتت فرزند را

دلیر و جوان و خردمند را؟

نکوش فراوان کند زال زر

همان نیز رودابه‌ی پر هنر

چه گویند گردان و کردنشان

چو زینسان شوی سوی ایشان نشان

بفرمود تا دیبه‌ی خسروان

کشیدند بر روی پور جوان

هی آرزوگاه و شهر آمدش

یکی تنگ تابوت بهر آمدش

از آن دشت بردند تابوت او‌ی

سوی خیمه‌ی خویش بنهاد روی

به پرده سرای آتش اندر زدن

همه لشکرش خاک بر سر زدن

همان خیمه و دیبه‌ی هفت رنگ

همه تخت پر یاقه زرین پلنگ

بر آتش نهادند و برخاست غو

همی کرد زاری جهاندار گو

دینغ آن رخ و برز و بالای تو

دینغ آن همه مردی و رای تو

همی ریخت خون و همی کند خاک

همه جامه‌ی خسروی کرد چاک

همه پهلوانان کاووس شاه

نشستند بر خاک با او به راه

زبان بزرگان پراز پند بود

تتمتن به درد از جگر بند بود

چنین است کردار چرخ بلند

به دستی کلاه و به دیگر کمند

چرا مهرباید همی بر جهان

چو باید خرامید با هم‌زمان؟

چو اندیشه‌ی کنج کرد دراز

همی گشت بید سوسوی خاک باز

اگر چرخ راست ازین آگهی

بمانا که گشت مغزش تهی

چنان دان که ز این گردش آگاه نیست

که چون و چه را سوی او راه نیست

بدین رفتن اکنون بید کریست

ندانیم فرجام این کار چیست

پس آنگه سوی زبلستان کشید

چو آگاهی از وی به دستان رسید

همه سیستان پیش از آمد

به پنج و به درد و کداز آمد

شاهزاده رویین تن

کتایون دیگر زن گشتاسب بود وقتی اسفندیار از کتایون متولد شد گشتاسب از زرتشت پیامبر خواست که وی را روئین تن نماید ، اشو زرتشت فرمود تا تشتی پر از آب بیاورند سپس شروع به خواندن دعاها یی کرد و بر آب دمید و از اهورامزدا درخواست نمود تا اسفندیار را روئین تن نماید سپس با دست راست دو پای اسفندیار را گرفت و او را در آب فرو برد و با دست چپ دو پای او را گرفت و از آب بیرون آورد اسفندیار از این طریق روئین تن گشت و دیگر هیچ سلاحی بر بدن او کارگر نمی افتاد اما اسفندیار زمانی که در آب فرو رفت دو چشمان خود را بست و آب به آنها نرسید به همین جهت این دو عضو او آسیب پذیر باقی ماند که بعدها در نبرد با رستم پیلتن به راهنمایی سیمرغ دانا بوسیله تیر دو شاخه ای که رستم از درخت گز مخصوص ساخته بود و به چشمان اسفندیار روئین تن زد او را از پای درآورد .



شیه سازی و اقتباس داستان و خورش زرتشت و اسفندیار روئین تن در نزد یونانیان به آشیل روئین تن بزرگترین و مهمترین قهرمان یونان باستان بر می گردد در کتاب ایلیاد هم آمده که الهه دریاها ، پاشنه پای فرزند خود را گرفت و در آب فرو برد و او را روئین تن کرد اما چون دو پاشنه پای آشیل در دست مادرش بود آب به آن دو عضو نرسید و آسیب پذیر باقی ماند ، که بعدها شاهزاده تروایی قهرمان پاریس در نبردی که به خونخواهی برادرش هکتور با وی انجام داد تیر زهر آلودی به پاشنه پای آشیل زد و او را به هلاکت رسانید .

### لشکرکشی شاهزاده اسفندیار به زابلستان

اسفندیار پس از اینکه پیروزمندانه هفت خان را پشت سر گذاشت و انتقام خون پدر بزرگش سهراب را از تورانیان گرفت و ارجاسب و کهرم را کشت و غنایم را بین سپاهیان تقسیم کرد و گنجینه و خزاین ارجاسب را بر صدها شتر کرد و به ایران زمین بازگشت ، در این جشن بزرگ اسفندیار قهرمان انتظار داشت که شاه به قولی که داده بود عمل کند و او را جانشین خود معرفی کند ، اما اینطور به نظر می رسید که شاه خلف وعده می کند ، اسفندیار ناراحت از آن جشن برخاست و به ایوان مادرش کتابون رفت و از پدر خود گله کرد ، جاماسب دانا به گشتاسب گفت اسفندیار عمر کوتاهی دارد و مرگ او بدست رستم دستان در زابلستان است و هرگز به پادشاهی نمی رسد گشتاسب بسیار اندوهگین شد و جهان پیش رویش تیره و تار گشت ، سپس به جاماسب دانا گفت اگر تخت و تاج را به اسفندیار بسپارم سرنوشت او عوض می شود یا نه ، جاماسب دانا پاسخ داد که هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند اسفندیار را از سرنوشت و قضا و قدرش رهایی بخشد ، فردا شاه به بارگاه رفت ، اسفندیار نیز به کاخ شاهی درآمد و نزد پدر رفت و پس از عرض ادب و احترام از مجاهداتش در راه دین بهی و از میان بردن دشمنان ایران زمین سخن گفت و سپس از پدر خواست تا به عهد و پیمان خود وفا کند ، گشتاسب در جواب اسفندیار گفت هر چه گفתי راست و حق است و بیش از اینها که گفתי تو به دین مزدایی و ایران خدمت کرد اما مشکلی که اکنون وجود دارد رستم زال است که در زابلستان به سرپیچی و نافرمانی گذاشته ، گرچه در گذشته خدماتی زیادی به ایران زمین کرده و از زمان کیقباد تا کیخسرو پهلوان دربار بوده و فداکاری های زیادی نموده و اکنون نسبت به ما خود کامه گشته ، از این رو تو باید به زابل رفته رستم و برادرش زواره و پسرش فرامرز را دست بسته و به نزد من بیاوری ، گشتاسب گفت که اگر چنین کنی به اهورامزدا و زرتشت پیامبر سوگند که تخت و تاج را به تو می سپارم .

اسفندیار هر چه تلاش کرد نتوانست شاه را از مقصودش منصرف کند پس بناچار فرمان شاه را گردن نهاد و با ساز و برگ کامل و سپاهی گران بسوی زابل حرکت کرد ...

ز دگاه برخاست آوای کوس	به سبکیر هخام بانگ خروس
بیاورد چون باد لشکر ز جای	چوپیلی به اسب اندر آورد پای
فرو ماند بر جای پیل و سپاه	همی زلدتا پیش آمد دو راه
دگر سوی زابل کشید اندکی	دژگنبدان بود رایش یکی
تو کلفتی که با خاک گشتت جفت	شتر آن که در پیش بودش بخت
ز رفتن ماند آن زمان کاروان	همی چوب زد بر سرش ساروان
بفرمود کش سربریزند و یال	جهانجوی را آن بد آمد به فال
نگرود تبه فره ایزدی	بدان تابدو باز کرد بدی

بریدن گردان هم آنجا سرش

بدو بازگشت آن زمان اخترش

غمی گشت از آن اشتر اسفندیار

گرفت آن زمان اخترشوم خوار

چنین گفت: آن کس که پیروز گشت

سرو تخت او کیتی افروز گشت

بدونیک هر دو ز یزدان بود

لب مرد باید که خندان بود

وزان پس بیاید سوی همسر مند

همی بود ترسان ز بیم گزند

بر آیین بستند پرده سرای

بزرگان لشکر گزینند جای

شراعی بزد زود و بنهاد تخت

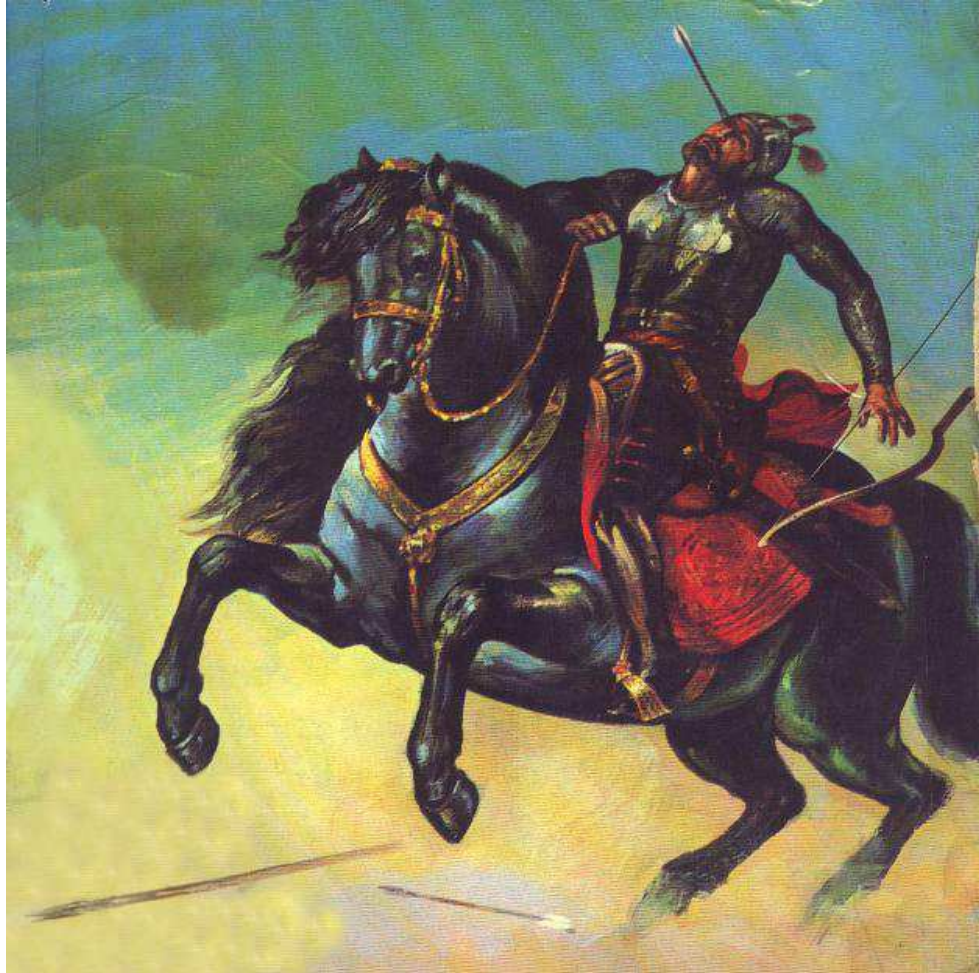
بر تخت شده هر که بد نیکنخت

می آورد و رامشگر اسفندیار

نشسته پشتون بر شهریار

به رامش دل خویشتن شاد کرد

دل را مردانش آباد کرد



## نبرد رستم زورمند و اسفندیار رویین تن

، هنگامیکه به زابلستان رسیدند اسفندیار پسرش بهمن را به نزد رستم فرستاد تا پیغام پادشاه را به او برساند ، رستم پرسید که هستی و چه می خواهی ، بهمن از اسب پیاده شد و با خوشرویی گفت من بهمن فرزند اسفندیار نامدارم و حامل پیغامی هستم ، رستم پس از شنیدن پیغام اسفندیار به بهمن گفت به او درود فرست و بگو فردا بدون سپاه نزد تو خواهیم آمد ،

سپیده دم فردا اسفندیار و رستم بدون سپاه بر لب رود هیرمند یکدیگر را ملاقات کردند اسفندیار پیغام شاه را بازگو کرد رستم خشمگین شد وگفت هرگز رستم را در چنین ذلتی نخواهی دید ، صبح فردا رستم از خواب برخاست لباس رزم پوشید و به زواره و فرامرز گفت سپاهیان را آماده کنید و به هیچ عنوان با سپاهیان آذرنوش و مهرنوش درگیر نشوید نمی خواهیم خون بی گناه سربازان ریخته شود می خواهیم فقط با اسفندیار جنگ تن به تن کنم ، سپس دو پهلوان با یکدیگر به جدال پرداختند و آنقدر هر دو با نیزه جنگیدند تا نیزه ها خرد شد ، دست بر شمشیر بردند و آنقدر بر سپر یکدیگر زدند تا شمشیرها نیز خرد شد سپس دست به گرز گران کردند و بر سر یکدیگر کوبیدند تا گرزها نیز شکست در آخر از اسب پائین پریدند و دست بر کمر یکدیگر کردند و به کشتی گرفتن پرداختند و آنقدر یکدیگر را به پس و پیش راندند که هر دو خسته شده و بناچار دست از زور آزمایی کشیدند ،

از آن طرف زواره و فرامرز با سپاهیان خود که دل نگران رستم بودند به سپاهیان آذرنوش و مهرنوش نزدیک شدند و بین آنها مشاجره پیش آمد که به درگیری دو طرف منجر شد که زواره در عین عصبانیت آذر نوش را کشت و فرامرز نیز مهرنوش را کشت و عده زیادی از سپاهیان دو طرف کشته شدند ، بهمن نیز کشته شدن برادرانش را به اسفندیار اطلاع داد ، اسفندیار سر فرزندانش را به بالین گرفت و خون بارید و خاک بر سر کرد سپس گفت تابوت بسازید پسرانم را در آن بگذارید و برای شاه بفرستید و بگویید این نتیجه فرمان توست ، دیدی که چه بلایی بر سر من آوردی ،

از آن طرف رستم با حال زار و پیکری خونین وارد ایوان شد زال و دیگر سران لشکر به دور رستم جمع شدند رستم به زال گفت پدر ، اسفندیار در کشتی و شمشیر زدن و تیراندازی بسیار چابک و زورمند است هر چه از فن کار زار می دانستم به کار گرفتم و اسفندیار از جای تکان نخورد ، پدر تیرهای من بر

بدن او کارگر نیست او روئین تن است ولی تیرهای او بر بدن من کارگر بود بزحمت خود را از مهلکه نجات دادم و فردا بدست او کشته می شوم ،

پس زال فرمان داد تا مجمری آتش کنند و با رستم بالای تپه رفتند و پری از سیمرغ که زال به همراه داشت بر آتش گرفت ، چون پاسی از شب گذشت سیمرغ پرواز کنان به نزد زال فرود آمد و بر او درود فرستاد و گفت چه پیش آمده که مرا طلب کردی ، زال حکایت نبرد رستم با اسفندیار را تماما بگفت سیمرغ گفت اگر این شاهزاده روئین تن را فرمان ببری بهتر است ، رستم گفت اگر کشته شوم بهتر است تا تسلیم او شوم این کار برای من عار و ننگ است ، سیمرغ به رستم گفت اسفندیار توسط زرتشت پیغمبر روئین تن شده است و هر کس او را بکشد در هر دو جهان خیر نبیند و پس از او یک سال بیشتر زنده نماند ، رستم به سیمرغ گفت اگر من بر او پیروز شوم چه یک روز چه یک سال برای من کافی است ، سیمرغ به رستم گفت بر رخس سوار شو و به همراه من بیا که راه درازی در پیش داریم ، سیمرغ راهی به طرف دریای چین را به رستم نشان داد و پرواز کرد ، رستم نیز راه خشکی را در پیش گرفت رفت و رفت تا به درخت گز بلندی که سیمرغ بر آن به انتظار نشسته بود رسید ، سیمرغ گفت از شاخه این درخت گز یک شاخه دو سر ببر و از آن یک تیر دو شاخه بساز و فردا به میدان جنگ برو و تیر را درست به چشمان اسفندیار بزن زیرا که تنها جایی است که آسیب پذیر است و تیر به آن کارگر است ،

روز بعد سپیده دم رستم خروشید و بانگ زد که ای اسفندیار من آماده کار زارم اسفندیار گفت اگر می خواهی زنده بمانی بیا تا تو را در بند کشم و نزد شاه ببرم و قول می دهم هیچ گزندی به تو نرسد کسی از تو بدی ندیده و تو پهلوان بزرگی هستی حیف است بدست من کشته شوی ، رستم گفت کشته می شوم و در بند نمی شوم ، سپس رستم پیشو تن نامدار را صدا کرد و به او گفت که آگاه و گواه باش که من هر چه لابه و التماس می کنم اسفندیار دست از جنگ بر نمی دارد پس اگر بدست من کشته شد من بی تقصیرم :

که ای پاکدل مردگردن فراز

چنین گفت پس با پشتون براز

بسی لابه کردم بر اسفندیا

نیامد برش لابه کفتن بکار

اگر او شود کشته بر دست من

ز من بازگویی بهر انجمن

که رستم بسی لابه و زار کرد

بند سود نزدیک آزاد مرد

بدو بانگ برزویل اسفندیا

که بسیار کفتن نیاید بکار

بیاتچه داری تو از کار جنگ

که حتی بگیتی بسی نام و جنگ

سپس رستم آماده نبرد شد :

چنین گفت رستم به اسفندیا

که ای سیرناشته از کارزار

من امروز نبره جنگ آمدم

پی پوزش نام و جنگ آمدم

تو با من به بیداد کوشی بهی

دو چشم خرد را پوشی بهی

به جان و سرشاه سوگند خورد

به روز سفید و شب لاجورد

به خورشید و ماه و به اوستا و زند

که دل را ز نانی به راه گزند

بیام ابا تو بر شهید

به پیشش نیایش کنم بنده وار

چنین داد پانج که مرد فریب

نیم روز پر خاش و روز نهب

اگر زانکه خواهی بانی به جای

تختین سخن بند بر نه به پای

دگر باده رستم زبان بر کشاد

مکن شهید را زیداد یاد

که گفتت برو دست رستم بیند

بندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ کوفنده اختر کشد

که هر اختر می لنگری بر کشد

به کرز کران بسکنم لنگرش

پرکنده سازم به هر کشورش

بدانست رستم که لابه بجار

ناید همی پیش اسخندیدار

کمان را به زه کرد و آن چوب کز

که پیکانش را داده بود آب رز

چو او راند تیر کز اندر کمان

سر خویشتن کرد ز می آسمان



بہی گفت کای پاک داد اہور

فرزندہ ی دانش و فر و زور

بہی بینی این پاک جان مرا

روان مرا ہم زبان مرا

تو دانی بہ بیداد کوشد ہی

بہ من جنگ و مردی فروشد ہی

بہ بادہ افروہ این کناہم مکیر

توای آفرینندہ ی ماہ و تیر

چو خود کام جنگی بید این دنگ

کہ رستم ہی یرشد سوی جنگ

بدو گفت کای سکزی بد گمان

نشد سیر جانت ز تیر و گمان

بینی کنون تیر لہرابی

دل شیر و پیکان کشتابی

یکی تیر بر ترک رستم بزود

چنان کز کمین سواران سزود

تہمتن کز اندر گمان رائد زود

بد انسان کہ سیرغ فرمودہ بود

بزود تیر بر چشم اسفندیار

جہان تیرہ شد پیش آن نامدار

از او دور شد دانش و فره‌ی	نخم آورد بالای سرو سی
بیتاد چاچی کانش زد دست	نکون شد سرشاه یزدان پرست
که آوردی آن تخم زفتی به بار	چنین گفت رستم به اسفندیار
بلند آسمان بر زمین بر زخم	تو آنی که گفتی که روین تم
نهادی سر خود به قروس زین	بخوردی کیی چوبه تیرگزین
ندانم، چه آید؟ ز بد بر سرست	نماد، کیی زنده، از لشکرت
هی از پلخان، باید نهفت	دیغ آدم، کاین چنین یال و سفت
خورد گاو نادان ز پهلوی خویش	نباشی بس ایمن به بازوی خویش

رستم بنزد پشو تن آمد و گفت از آنجا که عمر اسفندیار به سر آمده بود تیری که انداختم درست به چشمانش او خورد و او را از پای در آورد تقدیر و سرنوشت آن بود که اسفندیار با یک تیر گز کشته شود پس اسفندیار رستم را نزد خود خواند و رستم با چشم گریان بر بالینش رفت، در این اثنا زال و زواره و فرامرز به طرف میدان جنگ شتافتند، به نزد اسفندیار آمدند و رستم را گریان و نالان دیدند زال به

رستم گفت : روزگار تو هم کم از اسفندیار نیست زیرا از موبدان شنیده ام که هر کس اسفندیار را بکشد در زندگی آرامش نبیند و شور بخت شود و بعد از یکسال بمیرد اسفندیار به رستم گفت: تقدیر و سرنوشت من چنین بودو به رستم گفت به دل کینه و دلتنگی راه مده و خواهش مرا قبول کنرستم گفت هر چه فرمان دهی اطاعت امر می کنم ، اسفندیار گفت: فرزند من بهمن را نزد خودت در زابل نگهدار و هر چه می دانی از رزم و بزم و جهاننداری به او بیاموز رستم گفت آنچه گفتمی انجام دهم و اسفندیار جان به جان آفرین تسلیم کرد .

بیش از هزارسال است که فردوسی بزرگ این جهان را بدرودگفته است ولی دراین هزاره ی پس ازمرگ وی رخ دادهای بسیاری برمردم ایران گذشته است اما وزش نسیم شاهنامه به گونه ای درتمام محافل وزیده بطوری که می توان گفت فردوسی بزرگ دراین هزارسال زنده وجاوید درکنار ما تاریخ را پیموده است، به آثار و نوشته هایی که این هزارسال گذشته، از نظم ونثر در زبان فارسی پدید آمده است بنگرید، برکدامیک از آنهاست که سایه ای ازشاهنامه نیفتاده باشد، روح ایران کهنسال ازراه شاهنامه همواره براین سرزمین دررفت وآمدبوده است ، باداشتن کتاب گران سنگ استاد طوس دیگردنیای بسیاردوروکهن ایران برای ما ناشناخته وتیره نیست، لذا درجهان کتابی رانمی توان یافت که همه ی سرگذشت یک ملت و یک کشوراین چنین با آن گره خورده باشداین گونه که ایران بار شاهنامه گره خورده است، دنیای حکیم توس آنچنان گسترده، نورانی، اخلاقی وانسانی است که درسراسراین کتاب حتی یک نمونه ازتوهین یا ناسزابه شخصیت انسانی وخلاف رسم جوانمردی ازسوی ایرانیان دیده نمی شود، تنها رویارویی مردانه درمیدان جنگ است، جنگی که تنها دفاع است دربرابرتجاوز و ستم ...

## نبرد رستم و اشکبوس

دلیری که بدنام او اشکبوس  
همی برخوشید برسان کوس

بیاد که جوید ز ایران نبرد  
سرم نبرد اندر آرد به کرد

زگردان ایران هم آورد خواست  
ز جولان او در جهان کرد خواست

برآویخت رهام با اشکبوس  
بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس

بر آن نامور تیر باران گرفت  
کمانش کمین سواران گرفت

جهانجوی در زیر پولاد بود  
بخفتاش بر تیر چون باد بود

به گرزگران دست برد اشکبوس  
زمین آهین شد سپهر آبنوس

بزد گرز بر ترک رهام کرد  
کله خود او گشت از آن زخم خرد

چو رهام شد از کثانی ستوه  
میچید از روی و شد سوی کوه

تهمن برآشفت و باطوس گفت

که رهام را جام باده است جفت

بی درهی تیغ بازی کند

میان یلان سرفرازی کند

تو قلب سپه را به آئین مدار

من اکنون پیاده کنم کارزار

خروشید کای مرد رزم آزمای

هم آوردت آمد مرو باز جای

کشانی بدو گفت بی بارگی

بکشتن دبی تن بیکبارگی

تهمن چنین داد پانچ بدوی

که ای سیده مرد پر خاشجوی

پیاده نیدی که جنگ آورد

سر سرکشان زیر چنگ آورد

پیاده مرازان فرستاده طوس

که تا اسب بتانم از اسگبوس

چو نازش به اسب کرانماید دید

کمان را به زه کرد و اندر کشید

یکی تیر زد بر بر اسب اوی

که اسب اندر آمدز بالا به روی

تتمن به بند کمر برد چنگ

گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

خدنگی بر آورد پیکان چو آب

نهاده بر او چار پر عتاب

باید چاهی کمان را به دست

به چرم کوزن اندر آورد شست

ستون کرد چپ را و خم کرد راست

خروش از خم چرخ چاهی بنجاست

چو سوارش آمد به پهنای گوش

ز چرم کوزنان بر آمد خروش

بوسید پیکان سر انگشت او

گذر کرد از مهره‌ی پشت او

چو زد تیر بر سینه‌ی اسلبوس

پهر آن زمان دست او داد بوس

قضا کفت کیر و قدر کفت ده

فلک کفت احسن ملک کفت زه

## کشته شدن رستم

در کاخ زال کنیزکی خوب رو و خوش اندامی بود که آوازی خوش داشت و زیبا می رقصید و رود می نواخت ، زال عاشق کنیزک شد و او را نیز به همسری اختیار نمود که پس از مدتی زال صاحب پسری زیبا و قوی نمود که او را شغاد نام نهادند :

چنین گوید آن سیردانش پذیر  
هنرمند و کوننده و یادگیر

که در پرده زال بد بنده ای  
نوازنده رود و کوننده ای

کنیزک پسرزاد از وی یکی  
که از ماه پیدان بود اندکی

ستاره شمرکان گشفتی بید  
هی این بدان آن بدین بنگرید

بگفتید با زال سام سوار  
که ای از بلند اختران یادگار

چو این خوب چهره به مردی رسد  
بگاه دلیری و کردی رسد

کند تخم سام و نیرم تباہ  
شکست اندر آرد بدین دستگاه

غمین شد چو بشید دستان سام  
ز دادار کیهان همی برد نام

پهر آفریدی و اختر همان  
از این نیگونی بود ما را گمان

بجز کام و آورا

نام کردش سپید شغاد

چون شغاد نوجوان شد زال او را نزد پادشاه کابل فرستاد تا فنون جنگی را بیاموزد در اندک مدتی شغاد جوانی برومند گردید و شاه کابل شغاد را جوانی با یال و کوپال بی نظیر یافت دخترش را به همسری او درآورد :

بدانکه که کودک برافروخت یال

برشاه کابل فرستاد زال

جوان شد به بالای سرو بلند

سوار دلاور به کرز و کند

سپدار کابل در او بکنید

بهی تاج و تخت کی را سنید

ز کیتی بیدار او بو دشاو

بدو داد دختر ز بهر تراو

حاکم کابل هر سال باج و خراج خود را در یک پوست گاو بدربار رستم می فرستاد و لی در آن سال که شغاد داماد او شده بود توقع داشت که مالیات خود را برای رستم نفرستد اما رستم خشمگین شده و به او امر کرد هر چه زودتر زر و گوهر را به دربار ارسال نماید شغاد که خود را برادر رستم می دانست بسیار ناراحت شد که چرا حرمت او را نگه نداشته و او را نزد پدر زنش بی آبرو نموده است :

چنان بد که هر سال یک چرم گاو

ز کابل بهی خواستی باج و ساو

در اندیشه مهتر کابلی

چنان شد کز رستم زابلی

کنمید ز کام دم نیز یاد

از آن پس که داماد او شد شغاد

چو هنگام باز آمد آن همه شهر کابل بهم بر زدند



ڈرم شد بہ کام برادر شغاد      نکر دآن سخن پیش کس نیر یاد

چنین گفت با شاه کابل نہان      کہ من سیر کشتم ز کار جهان

برادر کہ او راز من شرم نیست      مراسوی او راہ آزر م نیست

بازیم و او را بدم آوریم      بکیتی بدین کار نام آوریم

بکفتار هر دو برابر شدند      بہ اندیشہ از راہ برتر شدند

پس شغاد نابکار از کار رستم سخت آزرده شد و با ہمدستی شاہ کابل کمر بہ قتل رستم بستند ، شغاد و شاہ کابل در مجلسی بارعام ، جنگی زرگری راہ انداختند کہ منجر بہ اخراج شغاد از کابل شد او بہ زابلستان نزد برادرش رستم رفت و بدگویی و نافرمانی شاہ کابل از دربار زابل را بہ عرض رستم رساند و او را ترغیب نمود کہ شاہ کابل را گوشمالی دہد پس رستم گردانی از سواران را آمادہ کارزار نمود ، صبح فردا شغاد نزد رستم رفت و گفت پیکی خبر آورد کہ شاہ کابل از در عذرخواہی و پوزش درآمده و مرا میانجی قرار دادہ پس اگر تو راضی باشی بہ سپاہ و لشکر احتیاجی نیست من با برادرم زوارہ و تو بہمراہ صد سوار بہ کابل می رویم :

بدو گفت کہ اینست راہ      مرا خود بہ کابل نباید سپاہ

زوارہ بس و نامور صد سوار      پیادہ ہمان نیر صدن امدار

از آن سو ، شاہ کابل طبق نقشہ قبلی بہ شکارگاہ رفت و دستور داد تا تعدادی چاہ در مسیر تعیین شدہ کنند و از تہ چاہ تا سر چاہ نیزہ و زوبین و شمشیر کار گذاشتند و آنرا کاملاً پوشاندند :

بدان دشت بنجر شد شاه تفت	بد اختر چو از شهر کابل برفت
کجا نامور بود در آن انجمن	برد از میان لشکری چاه کن
همه چاه کنند در زیر راه	سراسر همه دشت بنجر گاه
همان تیغ و زوبین و شمشیر کین	زده حرب ما را بن اندر زمین

شعاد چابک سواری را نزد شاه کابل فرستاد و خبر داد که رستم با اندک سپاهی عازم کابل است ، باید با بزرگان کابل و سران لشکر بیرون شهر به استقبال رستم بیایی و بسیار پوزش بخواهی که رستم کاملاً به تو اطمینان کند :

پیاده شد از اسب تو را بید	چو چشمش بروی تهنتمن رسید
برهنه شد دست بر سر گرفت	ز سر شاره هندوی برگرفت
نمود اندران پیشی سرکشی	که گرمست شد بنده از پیشی
کنی تازه آئین و راه مرا	سزد کسر پنجهی گناه مرا
سری پرز کرد و دلی پرز رای	همی رفت پیشش برهنه دو پای
فزون کرد از آن پایگاه و راه	ببخشد رستم گناه و راه

بشادی گلنند هر جای رخت

بیارست خرم یکی جشن گاه

همان را بخت می بر نشاند

که چون رایت آید به نخبیر گاه

بهر حال نخبیر بینی گروه

کسی را که باشد تگاور ستور

از آن دشت پر آب و نخبیر و کور

همه دشت پر باز و شاهین کنند

برابریک سو از آن کنده شد

ز بهر زمان کاندران چاه بود

بوی زمین را بگلش همی کرد چاک

چنین تا بیاید میان دو چاه

بدواندرون آب و چدین دخت

بسی خوردنی ها بیورد شاه

می آورد و رامشگران را بنخواند

از آن پس برستم چنین گفت شاه

یکی جای دارم که بردشت و کوه

همه دشت عزم است و آهو و کوه

بچنگ آیدش کور و آهو بدست

بفرمود تا رخس را زین کنند

به نخبیر لشکر پرکنده شد

زواره تهنمت بر آن راه بود

همان رخس از آن خاک نویافت

بزد گام رخس تگاور براه

دل رستم از رخسارش شادتر از چشم	زمانه خرد را بپوشید چشم
یکی تازیانه بر آورد نرم	بزد گندمل رخسار را کرد گرم
چو او تنگ شد در میان دو چاه	ز چنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فرو شد بیک چاهسار	بند جای آویش و کارزار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز	بند جای مردی و راه گریز
بدرید پهلوی رخسارش سترگ	بر و یال آن پهلوان بزرگ

رستم و رخسار به درون چاه سرنگون شدند ، درون چاه که از سر تا بن آن با نیزه و زوبین تعبیه شده بود ، شکم رخسار از هم درید و تمام بدن رستم نیز با آن تیغ های تیز پاره پاره گردید ، در این هنگام رستم متوجه حيله شغاد و شاه کابل شد رستم که اندک رقمی داشت نگاهی به بالا کرد دید که برادرش شغاد بر بالای درختی بلند به درون چاه می نگرند تا ببینند رستم در چه حال است رستم فوراً تیری را در چله کمان گذاشت و با یاد خدا تیر را رها نمود و شغاد را در بین دو شاخه درخت هر سه را بهم دوخت که در جا جان داد ، رستم شاه کابل را نیز خطاب کرد که :

فرامر ز پور جهان مین من  
باید بنخواهد ز تو کین من

رستم این بگفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد .



## هما نخستین فرمانروای زن در ایران باستان

نخستین زنی که درسندهای ملی ایرانیان به تخت پادشاهی نشست همای بود ، حکیم فردوسی بزرگ لقب وی را چهارزاد گفته است ، درنوشتارهای مورخان باستان نیز از او یاد شده است ، در تاریخ و نیز شاهنامه ، وی را زنی هوشمند ، کاردان ، شجاع ، دادگر وآشنا به کشورداری یاد کرده اند ، این رویداد نمایانگر نگرش ایرانیان به توانمندی و جایگاه زن و نیز برابری انسان جدا از نگاه به جنسیت آن بوده است ، سرگذشت زندگی و نیز پادشاهی این شیرزن ایرانی دربخش ۳۳ و ۳۴ بندهش از کتاب مقدس اوستا به روشنی آمده است ، همچنین گزارش پادشاهی و نبردهای همای با یونانیان در کتاب های تاریخ مانند : آثارطبری ، دینوری ، ثعالبی ، تاریخ بلعمی ، به تفسیرآمده است که او را چهارزاد نیز گفته اند ، همای برپایه گفته های گروهی از مورخین و نیز استاد سخن حکیم توس ۳۲ سال پادشاهی کرد و آنچه فردوسی بزرگ در باره ی او آورده به گفتاری که از تاریخ بلعمی آورده شده نزدیکتر است ، اینگونه که

بهمن شاه ، همای را به همسری پذیرفت و به هنگام مرگ ارتش داران ، سیاستمداران ، بزرگان و نیک  
اختران را گرد آورد و همسرخویش را به نیابت سلطنت شاه یار برگزید و به فرزند وی خواه پسر یا  
دختر تاج و تخت بخشید :

چو از در شاه اندر آمد ز پای  
بفرمود تا پیش او شد های

بزرگان و نیک اختران را بخواند  
به تخت گرانمایگان بر نشاند

چنین گفت که این پاک تن چهرزاد  
ز کیتی فراوان بوده ست شاد

سپردم به او تاج و تخت بلند  
همان کنج و آن لشکر ارجمند

ولی عهد من آن بود در جهان  
همان کس که او زاید اندر جهان

اگر دختری زایش گر پسر  
ورا باشد این تخت و تاج و کمر

همای پس از مرگ شوهرش تاج بر سر نهاد و بر اریکه قدرت تکیه داد و از خداوند درخواست نمود که او  
را همواره در داوری و دادگری یاری گرداند تا با درستکاری دل درویش و توانگر را خوشنود سازد ،  
همای به خوبی از دشواری های این کار بزرگ و پرمسیولیت برآمد و چنان علاقمند به کار خویش گردید  
که دل کندن از آن برایش دشوار شد و از همین روی چون شاه یار ، فرزند وی که در شکم داشت بود و به

خاطر اینکه روزگار فرمانروایش پایان نپذیرد ، بر آن شد تا فرزند را از دربار ایران دورنگه دارد به همین خاطر نوزاد را جامه ای پر بها پوشاند و گوهری گرانبها بر بازوی او بست تا او را نشان کند و با مقداری جواهرات در صندوقی قیراندود گذاشت و در رودخانه فرات رها ساخت :

چو هنگامی زادن آمد فراز  
ز شروز لشکر ہی داشت راز

هی تخت شاهی پسند آمدش  
جهان داشتن سودمند آمدش

نهانی پسر زاد و باکس نگفت  
هی داشت آن نیکوی در نهفت

گازری که تازگی فرزند دلبد خود را ازدست داده بود این صندوق را در کنار فرات از آب گرفت و کودکی را که در آن یافته بود با خوشحالی بسیار به همسر خویش سپرد و او را داده ی خداوندی پنداشت ، نام این کودک را داراب نهادند و در پرورش او همه گونه دلسوزی و کوشش را به کار بستند ، سالها گذشت داراب جوانی برازنده و با هوش و در سواری و تیراندازی کارآمد شده بود ، تا اینکه به سپاه ایران پیوست و به هنگامی که برای جنگ با متجاوزان یونانی رهسپار شد نا مادریش گوهر درشت و گرانبهایی را که نشان او بود بر بازویش بست ، داراب در میدان پیکار آن چنان دلاوری از خود نشان داد که نور چشم سپهسالار ایران شد و دلاوری های او و همرزمانش به پیروزی ایران بر یونانیان انجامید ، از همین روی سپهسالار سپاه ، این جنگجوی دلاور را به چادر همای برد و گفت پیروزی امروز ما مدیون دلاوری ها و جان فشانی های این جوانمرد است که داراب نامیده می شود ، همای با دیدن داراب مهرمادری عجیب در دل احساس کرد و به گفتگوی با او پرداخت و از این گفت و شنود پی برد که داراب

توسط گازی از رود فرات گرفته شده و پرورش یافته است ، سپس همای از داراب پرسید که آیا نشانی مخصوص همراه وی بوده است ، داراب آستین را بالا زد گوهرنشانی که بر بازوی او بسته شده بود آشکار شد ، پادشاه ایران فرزند خود را شناخت و درآغوش گرفت و برسر و صورتش بوسه ها زد و آنگاه به گناه رها کردن فرزند گواهی داد و پورش ها خواست :

ز دادار کیهان دلم پرهراس  
کجا گشته بودم از او ناسپاس

که یزدان پسر داد و نشاختم  
به آب فرات اندر انداختم

بستم به بازوش بر این کمر  
پسر خوار شد چون ماندش پدر

پس آنگاه همای بزرگان کشور و سران لشکر را ندا داد و ماجرا را با ایشان در میان گذارد و پادشاهی را سزاوار فرزند دانست و این گونه وی را با شکوه و ارج بسیار به تخت نشاند و تاج بر سرش نهاد و بر وی نماز برد و دگر بار از کار خویش پوزش خواست :

بیارو بر تخت زرین نشاند  
دو چشمش ز دیدار او خیره ماند

چو داراب بر تخت زرین نشست  
همای آمد و تاج زرین به دست

بوسید و بر تارک او نهاد  
جهان را به دپسیم او مژده داد



چو از تاج دار افروزش گرفت

بهای اندر آن کار پوزش گرفت

داراب گناه مادر را بخشید و او را بی گمان کرد که گذشته ها را هرگز به یاد نخواهد آورد :

چنین داد پانچ به مادر جوان

که تو هستی از کوه رخسردان

نباید سگفت اردل آید به جوش

به یک بد چه داری تو چندی خروش

آنگاه همای یار و یاوران خویش و بزرگان کشور و سران لشکر و موبدان را فراخواند و چنین گفت :

بهای آن زمان گفت باموبدان

که ای نامور با گهر بخردان

به سی و دو سال آن چه کردم به پنج

سپردم به او تخت شاهی و کنج

شما شاد باشید و فرمان برید

ابی رای او یک نفس مشمید

آنان نیربر خاسته و پیش آمدند و شاه جوان را گرامی داشته و یکی یکی به او شادباش گفته و به پای وی

گوهرها افشاندند :

به شادی خروشی بر آمد ز کلخ

که نورسته دیدند فرخنده شلخ

بگردد چندان ز کوه نثار

که شد ناپید اندر آن شهریار

و به این ترتیب همای چهارزاد نخستین فرمانروای زن ایران پس از سی و دو سال در پهنه سیاست  
کشورداری توا نمندی و درخوری کم مانندی نشان داده بود و حتی از پدر خویش فراتر رفته بود ، این  
بارگران را بر دوش فرزندش سپرد و از دوران پادشاهیش یادگارهای غرور آفرینی برجای گذاشت .

عشق خسرو و شیرین

چو پرویز ناباک بود و جوان	پدر زنده و پور چون پهلوان
وراد زمین دوست شیرین بدی	برو بر چو روشن جهان بین بدی
سندش نبودى جزو در جهان	ز خبان وز دختران همان
ز شیرین جدا بود یک روزگار	بدانکه که بود در جهان شهریار
بگرد جهان در بی آرام بود	که کارش همه رزم بهرام بود
که خورشید شد آن کجا بود ماه	ازان پس فزون شد بزرگی شاه
همو بر شبتانش متهربدی	همه روز بادخت قیصر بدی
همیشه زر کشش دور خاره زرد	ز مریم همی بود شیرین بدر
شد آن ناموردخت قیصر نژاد	به فرجام شیرین و راز هر داد
که او داشت آن راز تنها بس	ازان چاره آگه نبد هیچ کس

شبتان زرین به شیرین سپرد

چو سالی برآمد که مریم بمرد

به بالازسی سالکان برگزشت

چو شیرویه را سال شد بر دو بهشت

بدان تا شود نامور برهنر

بیاورد فرزانشان را پدر

شب و روز سادان به فرمان شاه

هی داشت موبد مر او را نگاه

همیشه به بازیش بودی نیاز

چنان بد که یک روز موبد ز تخت

نوشته کلید بران دقش

یکی دقش دید پیش اندرش

همی این بران بر زدی چونک خواست

سروی سر کاوشی براست

ز بازی وی سووده کردار اوئی

غمی شد دل موبد از کار اوئی

گر کشم کاو و رای جوان

به فالش بد آمد هم آن

ز کار زمانه غمی گشت سخت

بنازان برنش کودک شور سخت

زد ستور و کنجور بشیده بود

کجا طالع زادش دیده بود

که بازیست با آن کرانیه بخت

سوی موبد آمد بکلفت

بشد زود موبد بگفت آن به	همی داشت خسروم اورا نگاه
ز فرزند رنگ رخس زرد شد	ز کار زمانه پراز دوشد
ز گفتار مرد ستاره شمر	دلش بود پر درد و پیمان جگر
همی گفت تا کرد کار سپهر	چگونه نماید بدین کرده سپهر
چو بر پادشایش بیست و سه سال	گذر کرد شیرویه به فراخت یال
بیازد زوشهر یار بزرگ	که کودک جوان بود و کشته سترگ
پراز دوشد جان خندان اوی	وز ایوان او کرد زندان اوی
هم آن را که پیوسته اوبند	که رای جستن براوشند
بسی دیگر از مهمتر و کهنتران	که بودند با او بندگران
همی بر گرفتند زیشان شمار	که پرسه فزون آمد از سه هزار
همه کاخها را یک اندر دگر	برید آنک بدشاه را کارگر
ز پوشیدنیها و از خوردنی	ز بنشیننی هم ز کسردنی

به ایوانهاشان بیاراستند

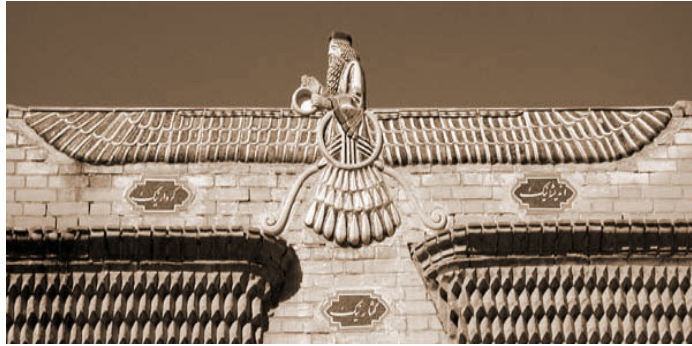
پرستنده و بندگان خواستند

همان می فرستاد و رامسکران

همه کلخ دینار بدبی کران

به هنگامشان رامش و خورد بود

نگهبان ایشان چهل مرد بود



## پیدایش آیین زرتشت پیامبر

اغلب دانشمندانی که درباره ی ادیان باستانی ایران زمین نوشته اند ، به ارزش آیین ایرانیان پیش از دین زرتشت ، پیامبر ایرانی یا چندان اطلاعاتی نداشته و یا خوب توجه نکرده اند و چنین پنداشته اند که ایرانیان آن زمان یکتاپرست نبوده اند و خدایان متعدد را به نام خدای آفتاب ، ماه ، ستارگان ، آسمان ، زمین ، آب ، آتش و هوا و .... می پرستیده اند ، اکنون نیز این باور غلط که ایرانیان باستان و نیز زرتشتیان کنونی آتش پرست می باشند ، نه تنها در بین عوام بلکه متأسفانه در میان برخی قشرهای باسواد و فهمیده جامعه نیز دیده می شود ، بر این عقیده نیز دسته ای از نویسندگان و مورخین و پژوهشگران معتقدند وقتی که اشوزرتشت به پیامبری مبعوث گردید این خدایان را از مقام خود به مقام فرشته تنزل داده و مردم را به پرستش خدای یگانه بنام «اهورامزدا» خوانده است اما طبق تحقیقات مستند که توسط برخی از دانشمندان باریک بین انجام گرفته ، مشخص شده حقیقت امر غیر از این است ، چون ایرانیان از زمانی بیش از سه هزارسال پیش از آیین زرتشت پیامبر ایرانی ، یکتاپرست بوده اند و راه و روش آموزنده و صحیح داشته اند و خود پیامبر هم راه آنان را دنبال کرده و آنرا به صورت آئینی کامل و منظم درآورده و نیز عقاید و سنن و آئین پیشینیان را سر و سامان داده و آنرا با احکام دینی نوین در قالب کتابی به نام ( اوستا ) تدوین نموده است ، همچنین مهمترین بخش کتاب دینی زرتشت

پیامبر همان بخش «گات ها» یا «گانه ها» که سرودهایی است که مستقیماً خداوند توسط فرشته وحی (سروش) به پیامبرش الهام فرموده است و نیز اکثر منابع و مآخذ کتاب خداینامه و نوشتارهای کهن و مستندات پهلوی ... از همین طریق است .

## آئین زرتشت پیامبر ایرانی

مهمترین سند ما در باره آشو زرتشت پیامبرگانه ها (گات ها) یا سرودهای وی می باشد با همین منابع و مأخذ اندک ، موجودیت این بزرگ مرد تاریخ را مسلم و بی خدشه و تردید می نمایاند ، در این سروده ها که با زبانی بسیار کهن گفته شده از نام و نشان و آموزش ها و برپایی یک دیگر گونی ژرف در تفکر و اندیشه ی دینی اجتماعی آن عصر آگاه می شویم ، برپایه و بنیان همین سرود هاست که کم و بیش می توان سیمای فکری و اصلاحات و عقاید این آریایی اندیشمند را ترسیم کرد ، هر چند که رویداد ها و جزئیات زندگی این بزرگمرد آزاده از لحاظ روز شماری و سالماری در پرده تاریکی و ابهام باقی است ، ولی به موجب مدارک و نوشته های متأخری چون آثار موبد- زات- سپرم در سده سوم هـ. ق و همچنین کتاب دینکرد که به خط و زبان پهلوی تدوین و نوشته شده است و منظومه زراتشت نامه سروده زردشت بهرام پژدو که به سده ی هفتم هـ. ق سروده شده و پراکنده نویسی هایی در مجموعه ماندگار های ادبیات عصر ساسانی و نوشته های مورخان یونانی و رومی از سده ی چهارم پیش از میلاد به بعد و نوشته های پراکنده دیگر از آباء کلیسا و کنیسه در سده های میانه و همچنین نوشته هایی از مورخان اسلامی از سده ی سوم تا هشتم هـ. ق بسا آگاهی ها از زندگی این رادمرد تاریخ گردآوری توان کرد.

## کتاب مقدس اوستا

واژه اوستا از لحاظ معنی پس از حدود دو قرن جستجو و تحقیق هنوز هم مبهم مانده و یا لااقل اتفاق نظری حاصل نشده است ، علت آن است که این کلمه در خود کتاب مقدس نیامده است نه در کتاب مقدس اوستا بلکه در هیچ زبان و لهجه هند و ایرانی و آریایی نیامده است و این به صورت یک راز باقی مانده است ، به همین جهت دانشمندان برای توجیه و دریافت و وضع معنی بر آن از ریشه ها و کلمات مشابه و اشتقاق های کلمات همانند بهره برده و به معنی و تفسیر پرداختند ، زبانی که کتاب مقدس اوستا بدان نوشته شده همانا زبان مادری زردشت و پیروان آن آشو بود و با زبان های مادی و هخامنشی ردیف اول و زبان هندی باستان سنسکریت ودایی از یک خانواده است و می توان گفت که زبان فارسی باستان یعنی زبان سنگ نوشته ها به شاخه ای از زبان ایرانی هند و ژرمنی تعلق دارد ، این کتاب مقدس



اوستا که هم اکنون در دست ماست تقریباً یک هشتم اوستای کامل آن زمان است ، البته بجز قسمت گاتها که همان الهاماتی است که به وسیله فرشته وحی ( سروش - وهومنه) به پیامبر رسیده که به طور معجزه آسایی دست نخورده باقی مانده است ، و الا دیگر قسمت ها از گزند روزگار مصون نمانده است ، از لحاظ محتویات کتاب مقدس علاوه بر گفته هایی از اشو زردشت و همسرش و یاران دانشمندش شامل مطالب تاریخی ، جغرافیا ، نجوم، تقویم و گاه شماری و چگونگی کیسه ، پزشکی ، پاکی و ناپاکی ، تقوا و زهد و دین داری ، آداب و سنن و فقه و اخلاق مزدایی ، ازدواج ، داستان های کهن ، دادگری ، کشورداری ، قانون ، دولت و . . . می باشد .

از کتاب مقدس آن مقداری که پس از آن حادثه شوم ( یورش تازیان) برای ما باقی مانده است شامل پنج بخش است که عبارتند از :

- ۱- یسنا ۲- ویسپرد ۳- یشت ها ۴- خرده اوستا ۵- ونیدداد
- ۱- یسنا (یسن)

نیایشهایی است در ستایش آفریدگار و آفریدگانش که این بخش زیر عنوان گاتها و الهاماتی است که از طریق فرشته وحی ( سروش - وهومنه) به اشو زردشت بوده که مستقیماً به پیامبر و آیین او بستگی دارد ، در این سرودها از ورای قرونی بسیار ، صدای آرام و مطمئن زرتشت را می شنویم که او برای همه آفرینش از درگاه خداوند رامش و آسایش خواهان است .

## ۲- ویسپرد

موضوعش برگزاری جشن های شش گانه سال بنام گاهانبارها - سرایش و گزارش گاتها در آن روزهاست ، ویسپرد بیست و چهار کرده یا بخش دارد و بخاطر برگزاری آئین جشن ها بسی ارزنده و مهم می باشد .

## ۳- یشت ها

یشت ها وابسته به زمانی حدود ۱۰۰۰ سال پس از زردشت پیامبر و یاران پاک اوست ، که بیشتر به صورت قصیده های حماسی در ستایش برخی ایزدان و امشاسپندان ( جاودانان ) است .

#### ۴- خرده اوستا

خرده اوستا نیایش هایی به زبان اوستایی و افزوده های پازند و پارسی بوده و بطور کلی برای روشن گرداندن این نیایش ها به زبان ساده تری برای درک بهدینان است .

#### ۵- وندیداد

وندیداد یا قانون ضد دیو که ۲۲ فرگرد یا بخش دارد و گذشته از بکن و مکنها پیرامون پاکی و ناپاکی ، اخلاق ، کیفرهای گناه ، پزشکی و پرستاری ، گفته هایی درباره تاریخ و جغرافیای ایران زمین ، داستان جمشید و کوشش ناکام اهریمن برای فریفتن اشو زردشت پیامبر جزء آن است .

#### پنج نیروی خداوندی در وجود متشکله انسان

۱. اهو ( جان ) قوه محرکه و نیروی حیاتی که جنبش و حرکت و حرارت غریزی زندگی است .
۲. اورون ( روح ) روان که خود متشکل از شش نیروی خدادادی است ( اندیشه ، گفتار ، رفتار ، هوش ، ویر ، خرد ) .
۳. دئنا ( وجدان ) که همان واژه مصطلح دین باشد ، در اوستا به معنی وجدان و نیروی درآکه و نیروی ممیزه که انسان را از منکرات نهی می کند و در روز واپسین مورد مأخذ قرار می گیرد .
۴. بُئودَ ( بوی ، هواس ، نیروی فهم و دراکه )
۵. فَرُوشی ( فَرُوهَر ) بهره ای است از نیروی خداوندی در وجود انسان ( نیکان ) که به ودیعه گذاشته شده این واژه در اوستا فروشی و در فارسی باستان فَرُوردتی و در پهلوی فروهر و فروردین به صورت جمع تلفظ می شود ، که ذره مینوی و والاترین اجزای متشکله نیروی های آدمی است یعنی نیروی پیش برنده و تعالی دهنده و روح اعلاى انسانی ، هر فردی هنگام تولد این نیروی خداوندی و ذره ای از انوار لایزال ایزدی در بدنش حلول می کند و چون درگذرد این روح ایزدی دوباره به خواستگاهش که همان عرش اعلاست صعود می کند .

## نماد فروهر ( فروشی )

بیش از هشت هزار و پانصد سال پیش نیاکان مادر یافته بودند که هر انسان زنده از تن - جان - روان - وجدان - فروهر سر شته شده است که پویندگی و بالندگی از کوشش و جوشش آنهاست ، فَرَوَهَر از دو واژه ( فره ) به معنی جلو- پیش و هر یا (وَرْتی) به معنی برنده و کشنده درست شده است و شاید بتوان گفت از نظر زندگی فروهر بزرگترین و با ارزش ترین جزء وجود انسان است ، چون پرتوی از هستی بی پایان اهورامزداست که انسان را به سوی رسایی رهنما می شود ، و وظیفه پیش بری و فرابری برای انسان به برترین پایه ی هستی را داراست و پس از مرگ با همان پاکی و درستی به اصل خود ( اهورامزدا ) می پیوندد .

تشم فروردین

شد نوروز پاک زندگانی      شد روزی که ماند جاودانی  
تشم روز زمان فرودین شد      که زرتشت آمد و آغاز دین شد  
بمیرید ای خدایان در عینین      باید مرده آغاز یک دین  
اهورا غنچه ای در آن زمان شد      که او بهتر از کلهای جهان شد  
و انسان نغمه خوان چون بلبلان شد      و فریاد دود و دیوان بهمان شد  
زمان گفت و کردار بد نیش      به پایان آمد و شد بهترین کیش  
از آن پس دین ما همچون ستاره      رود در آسمان دل دوباره  
اهورا یار من غمخوار من شد      دلی دادم به او دلدار من شد

## ظهور زرتشت پیامبر و گسترش دین مزدایی

چو یک چند گاهی بر آمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان کتاسب تا پیش کاخ	درختی گشایخ و بسیار شاخ
همه برک او پند و بارش خرد	کسی کو چنان بر خورد کی مرد
یکی پاک پیداشد اندر زمان	به دست اندرش مجمر عودیان
خجسته پی و نام او زردبشت	که اهریمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت پنجمبرم	تو را سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت از بهشت آوردم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این	نگه کن بدین آسمان و زمین
که بی خاک و آبش بر آورده ام	نگه کن بدو تماش چون کرده ام

نگر تا تواند چنین کرد کس

مگر من که هستم جهاندار و بس

گر ایرون که دانی که من کردم این

مرا خواند بید جهان آفرین

ز کونده بپذیر به دین اوی

یاموز از او راه و آیین اوی

نگر تا چه گوید بر آن کار کن

خرد برگزین این جهان خوار کن

یاموز آئین و دین بهی

که بی دین نه خوبست شامشی

چو بشید از او شاه به دین به

پذیرفت از او دین و آئین به

نبرده برادش فرخ زیر

کجا شده پیل آوری به زیر

پدرش آن شه سیرکشته به بلخ

که کیتی به دلش اندرون بود تلخ

شده زار و بیمار و بی تاب و توش

به نزدیک او زهر همای نوش

سران بزرگ از همه کشوران

پزشکان دانا و کند آوران

همسوی شاه زمین آمدند

ببستند کشتی بدین آمدند

پدید آمد آن فره ایزدی

برفت از دل بدگالان بدی

ره بت پرستی پرکنده شد

به یزدان پرستی پرکنده شد

پر از نور ایزد بید و خنما

وز آلودگی پاک شد تخنما

پس آزاده کتاسب بر شد به گاه

فرستاد هر سو به کشور سپاه

پرکنده کرد جهان موبدان

نهاد از بر آذنان کنبدان

تخت آذمهر برزین نهاد

به کشور نکر تا چه آئین نهاد

یکی سرو آزاده را زردشت

به پیش در آزار اندر بکشت

نشسته بدان راد سرو سی

که پذیرفت کتاسب دین بهی

چو خدی بر آمد بر این سالیان

بید سرو بالا سطرش میان

چنان گشت آزاد سرو بلند

که برگرد او بر گشتی کمند

چو بالا بر آورد بسیار شاخ

بگرد از بر او یکی خوب کاخ

یک ایوان بر آوردش از زر پاک

زمینش همه سیم و عنبرش خاک

بر او بر بخارید حمید را

پرستنده ی ماه و خورشید را

فریدون ابا گرزده گاو سار

بفرمود کردن بر آنجا نگار

همه مهران را بدانجا نخواست

نگر تا چنین کامکاری که داشت

چونیکو شد آن نامور کاخ زر

به دیوارها بر نهادش کمر

بگردش یکی پاره آهنین

نشست اندر او کرد شاه زمین

بکمید یکسر ره زردشت

به سوی بت چین بر آید پشت

ببرزو فر شاه ایرانیان

بینید گشتی همه بر میان

به آئین پیشینگان مکنید

بدین سایه سرو بن بنگرید

سوی گنبد آذ آید روی

به فرمان پنمبر راستگوی

به زردان که هرگز نبیند بهشت

کسی کو ندارد زرد بهشت

پرکنده گفتارش اندر جهان

سوی نامداران و سوی همان

همه تاجداران به فرمان اوی

سوی سرو کشر نهادند روی

بهشتیش خوان از ندانی همی

چرا سرو کشرش خوانی همی

چرا کش خوانی نهال بهشت

که چون سرو کشر به کیتی که کشت

پر سگده شد از ایشان بهشت

بست اندرو دیورا زرد بهشت

چو چندی بر آمد بر این روزگار

خجسته شد آن اختر شهریار



ادب و فرهنگ ایران و امدار زنان و مردان نیک و پارسایی است که در گذر تاریخ از جان و مال خود گذشته و برای پایداری و بالتدگی و رسایی آن کوشیده اند ، ایران زمین همواره مهد چنین مردان و زنان پاک و آزاده بوده است و تاریخ این سرزمین گواه زندگی بزرگان فرهنگ و ادب است ، چه بسا که بسیاری در گم نامی و پنهانی و بسیار ساده و بی غش به دور از هیاهوی آوازه و نامور شدن زندگی خود را برای خدمت به این سرزمین هزینه کرده اند ، این گونه کسان چه بسا که در زندگی خود سختی ها و رنج های فراوانی کشیده و نامهربانی و نامردمی ها از خویش و بیگانه و صاحبان قدرت و ثروت دیده اند ولی هیچ گاه از عقاید و باورهای خود پس نکشیده اند ، فرهیختگان و آزادگانی که برای شکوفایی و ماندگاری فرهنگ و ادب و تاریخ این سرزمین کوشیدند هر کدام به سان گوهری گران بها و درخشان بر زیبایی و روشنی فرهنگ و تاریخ این سرزمین افزوده اند ، برای همین درخشندگی و پاکی است که ایران و فرهنگ ایرانی همواره در جهان پر فروغ و جاودان بوده و هست ، در این جهان پر آشوب و فریب و نیرنگ و در این روزگار بیداد و فرهنگ سوز بیش از پیش نیازمند چنین فرزندان را ستین و خردمند و میهن دوست است تا در برابر تباهی ، دروغ و سیاه اندیشی که سر تا سر جهان را فرا گرفته تاب ماندگاری آورده و با سرافرازی این دوران سیاه تاریخ بشری را نیز پشت سر بگذارند ، آیین و فرهنگ ایران سراسر پاکی و نیکی و راستی است و شاهنامه حکیم فردوسی الگوی کامل منش و ادب و رفتار و فرهنگ ایرانی می باشد که بایسته است هر ایرانی به دور از هر گونه تعصب و خودبینی و تبار پرستی شاهنامه را بخوانند و بفهمند و منش و باورها و پیام های آن را به کنش و کردار درآوردند ، ایران و فرهنگ ایرانی آینده ای پاک و روشن و پر بار خواهد داشت ، چرا که سراسر شاهنامه بر پایه ی آیین داد و راستی و خرد است و دشمن دروغ ، تباهی ، فساد و بندگی است .

فرهنگ و گهر ، خرد و دانش

چنین گفت آن بخرد رهنمون

که فرہنگ باشد ز کوہر فزون

چو فرہنگ آسایش جان بود

ز کوہر سخن گفتن آسان بود

هر آن کس که بادانش و باہنر

چہ آید کر او را نباشد گمر

کہ فرہنگ آرایش جان بود

ز کوہر سخن گفتن آسان بود

گمر بی ہنر زار و خوارست و ست

بہ فرہنگ باشد روان تندرست

چو پرند پرندگان از ہنر

نشاید کہ پانخ دہی از کوہر

گمر بی ہنر ناپند است و خوار

بدین داستان زد یکی ہوشیار

کہ کر گل نبود زرنگش مگوی

کز آتش بخوید کسی آب جوی

هر آن کس کہ جوید ہی برتری

ہنر ہا بیلد بدین داوری

چنان دان کہ هر کس کہ دارد خرد

بہ دانش روان را ہی پرورد

خرد ہجو آب است و دانش زمین

بدان کاین جدا و آن جدا نیست زین

به دانش روان را توانگر کنید

خرد را همان بر سر افسر کنید

چنین گفت آن کس که داناتر است

به هر آرزو بر توانتر است

ولیکن از آموختن چاره نیست

که گوید که دانا و نادان یکی است ؟

چنان چون نت را خورش دستگیر

زدانش روان را بود ناکزیر

یاموز و بشو ز هر دانشی

بیابی ز هر دانشی رامشی

میاسای ز آموختن یک زمان

زدانش میسکن دل اندر گمان

چنین داد پاسخ که دانش به است

که داننده بر مہتران بر مہ است

در دانش از کج نامی تر است

همان نزد دانا کرامی تر است

ہنرجوی و تیمار بیشی مخور

کہ کیتی سنج است و ما بر کذر

خردمند و دانا و خرم نہان

تیش زین جهان است و دل زان جهان

## (تهاجم فرهنگی)

زمانی که سخن از هویت ملی و فرهنگی و ارزش های قومی به میان می آید ، آشکار است که باید تاریخ و فرهنگ ملی را در برابر آنچه که آن را تهدید می کند یا آماج تجاوز قرار می دهد پاسداری کنیم ، ماهیت این نیروی تهدید کننده در روزگاران گوناگون تاریخی و حتی امروزی متفاوت بوده است پس چه باید کرد؟

تاریخ ایران پر از فراز و نشیب هاست ولی ما ایرانیان هویت خود را همواره پاس داشته ایم و به یاد آورده ایم ، اما گاهی نیز دچار غفلت شده ایم یا تزلزلاتی فراهم گردیده ولی خوشبختانه در جایی که به غفلت و تزلزل دچار شده ایم ، مردان و زنان بزرگی برخاسته اند و بار این تزلزل را بر دوش کشیده اند و ما را از گردنه ها و گذرگاههای بزرگ عبور داده اند ، از این روست که در روزگاری که این لغزش ها اوج گرفته است ، اشخصاصی هم چون فردوسی بزرگ برمی خیزند و این بار را بر دوش می کشند و مانع از آن می شوند که تاریخ ، تمدن و فرهنگ ایران در آن پرتگاه تاریخی فرو افتد و فراموش شود ، فردوسی با صرف عمر و توان و دارایی مورثی خود هم چون آرش کمانگیر که جان خویش را برای آزادی و سربلندی ایران فدا کرد ، خود را بسان پلی میان گذشته و آینده در می آورد تا نسل های قبل و بعد از خود را به هم پیوند بزند زیرا ملتی بدون تاریخ ، بی هویت است ، حقاً بی انصافی است که زحمات مادی و معنوی پیشینان را در رسیدن به داشته های زمان حال را نادیده گرفته و از یاد ببریم ، ما وظیفه داریم از تاریخ با بدی ها و خوبی هایش پاسداری کرده ، درست بهره ببریم و آن را به دست آیندگان بسپاریم .

دیو در آئین ایرانیان

تو مردیو را مردم بد شناس

هرآن کو گذشت از ره مردمی

کسی کو نذارد زیزدان پاس

ز دیوان شمر شمرش آدمی

درباره حمله تازیان به ایران زمین

همانا که آمد شما را خبر

از این مارخوار اهرمن چه چند

از این زلغ ساران بی آب و رنگ

نه فرو نه نام و نه تخت و نه زاد

که ما را ز اختر چه آمد بسر

نه کنج و نه تخت و نه نام بلند

نه هوش و نه دانش نه نام و نه رنگ

همی داد خواهند ایران به باد

## گاهشماری و ساعت نزد ایرانیان

پیدایش گاهشمار و روش شمارش شب و روز نیازی بوده که مردم باستان به دانستن ماه های گرم ، سرد ، پر باران و کم باران و همچنین دانستن هنگام کوچ و یا کاشت و برداشت داشته اند ، برای آن که سرزمین پهناور ایران دارای اقلیم های گوناگونی است و هر گوشه ی آن آب و هوای ویژه ی خود را دارد ، ما با گاهشمارهای گوناگونی روبرو هستیم ، چون حکومت مرکزی ایران همواره توانمند بوده ، همه ی مردم کشور از یک گاهشمار یا سالنما برای بسیاری از کارها سود می بردند و گاهشمار های بومی ، تنها در سایه گاهشمار سراسری و بر پایه نیاز کاربرد داشت اما نیاز به دانستن آغاز و پایان بسیاری از رویدادهای طبیعی به گونه ای بوده است که مردم نتوانسته اند گاهشمارهای بومی خود را که از درستی و سازگاری بیشتری برخوردار بوده اند کنار بگذارند و برای همه ی کارهای خود از گاهشمار رسمی بهره ببرند ، هر چند امروزه مردم پیوند چندانی با رویدادهای طبیعی ندارند و دیگر کوچی در کار نیست ، اما همین تعداد از بازمانده های عشایر و کوچ نشینان ما در برخی از استان های کشور عزیزمان هنوز نیازمند گاهشمار بومی اقلیم خود هستند که این گاهشمارها برای هر ماه و حتی برخی از روزها نام هایی است که در پیوند با گذشته های بسیار دور هستند و نیز ایرانیان از زمان های بسیار دور ، ساعت را می شناختند و روایاتی که در شاهنامه حکیم در باره ساعت آمده است جملگی گواه بر این است که ساعت از دید آنان همان مقدار زمانی بود که اکنون در جهان رایج می باشد و احتمالاً به جای ساعت واژه ی ( پاس ) بکار می رفته ، زمانی نوشته ای را خواندم که ایرانیان شب را به چهار پاس قسمت کرده اند که این چهار پاس مخصوص چهار ساعت از شب بوده است . واژه پاس از

چو بگذشت یک پاس از تیره شب

یا سود طایر ز بانگ جلب

و در جایی دیگر :

سوم روز از شب گذشته سه پاس

کنیزک سپرداخت ز اختر شناس

و اشاره به سه نماز در شب نشان می دهد که پاس به معنی نوبت هم بکار می رفته است :

ز بهرام دارم ینش پاس

نیایش کنم روز شب در سه پاس

و اما کاربرد ساعت در اشعار شاهنامه :

چو از روز یک ساعت اندر گذشت

بیاید به درگاه چوپان ز دشت

و این بیت از شاهنامه که ساعت را معادل ۱/۲۴ نشان می دهد :

چو از روز نه ساعت اندر گذشت

خور از گنبد چرخ گردان بگشت

چون این زمان از بر آمدن خورشید تا رسیدن خورشید به نصف النهار، یعنی ظهر و نیمروز هفت و نیم ساعت گذشته است و اگر یک و نیم ساعت دیگر را بدان اضافه کنیم که نه ساعت از بر آمدن خورشید بگذرد، خورشید از راس گنبد به طرف مغرب روی می آورد و همان ساعتی است که تا شصت سال پیش در ایران رایج بود.

## اندرزهای برگزیده از شاهنامه

همان به که نیکی بود یادگار

بیاتما جهان را به بد نسپریم  
به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد ہی نیک و بد پیدار  
همان به که نیکی بود یادگار

به پاداش نیکی بیایی بهشت  
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت

چنین است آیین چرخ روان  
توانا به هر کار و مانا توان

چه درویش باشی چه مرد درم  
چه افزون بود زندگانی چه کم

چو بر کام دل کام کاری بود  
چه بر آرزو تن به خواری بود

اگر مرد کنجی و گر مرد بنج  
نه رنجت بود جاودانه نه کنج

ترا یار، کردار با باد و بس  
که باشد به هر جات، فریادرس



رهاکن ز چنگ این سنجی سرای

که پر مایه تر، زین ترا هست جای

ز آموختن کربندی میان

ز دانش روی بر سپهر روان

دستگیری از ناتوانان

ترا ایزد این زور و مردی که داد

مرین بازو و چنگ فرخ نژاد

بدان داد تا دست فریاد خواه

بگیری بر آری ز تاریک چاه

شاد زیستن

همیشه بزنی شاد و به روزگار

همیشه خرد بادت آموزگار

هماره بزنی شاد و بر تر نش

ز تو دور بادا بد بد کنش

دلت شادمان باید و تن دست

سه دیگر سین تا چه بایست جست

بد و نیک هر دو ز یزدان بود

دل مرد باید که خندان بود

چو شادی بجهد، بجهد روان

خرد کردد اندر میان ناتوان

بخشندگی

توانگر به بخشش بود شهریار

به کنج نهفته که شد نمدار؟

بدار و بخش آنچه افزون بود

وز اندازه ی خورد سیرون بود

نگهدار چیزی که رای آیدت

بخش آنچه دل رهنا آیدت

چو بخشده باشی کرامی شوی

به دانایی و داد نامی شوی

به داد و دهش کیتی آبادار

دل زیر دستان ز خود شادار

نیکوکاری

همه نیکویی پیشه کن در جهان

که برکس نماند جهان جاودان

نماند همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکبی بود یادگار

مکن بد که یتی به فرجام بد

ز بد کردوت در جهان نام بد

هر آنکه کت آید به بد دسترس

زیزدان بترس و مکن بد به کس

در نیکی

بیاتما جهان را به بد نسپریم

به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همی نیک و بد پیدار

جان به که نیکی بود یادگار

به پاداش نیکی بیانی بهشت

خفت آن که جز تخم نیکی نکشت

بی آزاری

همیشه دلت مهربان باد و گرم

پراز شرم جان ، لب پر آوازی نرم

بکوشید تا رنجها کم کنید

دل بگلنن شاد و خرم کنید

چو خواهید نردان بود یارتان

کند روشن این تیره بازارتان

کم آزار باشید و هم کم زبان

بدی را بندید هرگز میان

راستی و درستی

هر آن کس که با تو نکوید درست

چنان دان که او دشمن جان تست

چو با راستی باشی و مردمی

نبینی بجز خوبی و خرمی

رخ مرد را تیره دارد دوغ

بلندیش هرگز نکمیرد فروغ

جو انمردی و راستی پیشه کن

همه نیکویی اندر اندیشه کن

نیکویی

بخز نیکویی در زمانه مکن

که هر کس ز تو نیک راند سخن

جز کشته ی خود ندروی

همان بر که کاری همان بدروی

سخن هر چه گوئی همان بشنوی

کینه توز مباش

دگر باز ناید شده روزگار

به کیتی درون تخم کینه مکار

به دل کارهای گذشته مکیر

که نزدان ز بنده است پوش پذیر

تن آسایی

تن آسایی و کاهلی دور کن

بکوش و زرنج تمت سور کن

که اندر جهان سود بی رنج نیست

هم آن را که کاهل بود کج نیست

به هر کار هنگام جستن نکوست

زدن رای با مرد هشیار و دوست

به هر کار هنگام جستن نکوست

از آن پس نیاید چنان روزگار	چو کابل شود مرد بهنگام کار
که داند که فردا چه کردد جهان	از امروز کاری به فردا همان
تو فردا چنی گل نیاید بکار	گلستان که امروز کردد بهار
بلندی پذیرد از آن کار نام	یقین دان که کاری که دارد دوام
ز نامش نگردد نهان آبرو	هم از پیشه با آن گزین کاگرد او

خرد

همی ران از آسان که خواهی سخن	زبان دلت با خرد راست کن
به چشم خرد کارها بنگرد	هر آن کس که دارد روانش خرد

سخن گفتن نیک

سخن گفتن نیک هر جا نکوست	زمن گفتن و کار در دست دوست
--------------------------	----------------------------

هیچ کاری ننگ نیست

بود زندگانی و روزیش تنگ	هر آن کس که دارد زهر کار ننگ
-------------------------	------------------------------

روایند از کار بازار خویش	چو کوشا بود مرد در کار خویش
--------------------------	-----------------------------

دانش و هنر

زمانی میسای ز آموختن  
چنین دان هر آن کس که دانترست  
اکر جان همی خواهی افروختن  
بهر آرزویی توانتر است  
یاموز و بشنو ز هر دانشی  
بهرجوی و با مرد داناشین  
که یابی ز هر دانشی رامشی  
چو خواهی که یابی ز بخت آفرین

نام بلند

همان مرگ خوشتر به نام بلند  
ازین زیستن باهراس و گزند

در سخن گفتن بجا

سخن نرم گوی ای پندیده مرد  
میرای لب را بگفتار سرد

به هر کار نرمی باید تحت  
نباید از آغاز پیکار جست

ز تندی پشمانی آردت بار  
تو در بوستان تخم تندی مکار

خرد باید اندر سر مرد کار  
که تیزی و تندی نباید کار

بخشش چیز می نداشته

فرستاده گفت ای خداوند رخس  
به دشت آهومی ناکرفته منخس

خردمندی

به جویی که یک بار بگذشت آب

نسازد خردمند ازو جای خواب

پایداری

چنان دان که کاری که دارد دوام

بلندی پذیرد از آن کار نام

تو کاری که داری نبرده بسر

چرا دست یازی به کار دگر

صلح طلب باشیم

همی خواهیم از کردگار جهان

که نیرو دهد آشکار و نهان

که با زیر دستان مدارا کنیم

ز خاک یہ مشک سارا کنیم

مدارا خرد را برادر بود

خرد بر سر جان چو افسر بود

ستیزه به جایی رساند سخن

که ویران کند خاندان کهن

تو را آشتی بهتر آید ز جنگ

نباید گرفتن چنین کار تنگ

از آن گر بگردیم و جنگ آوریم

جهان بردل خویش تنگ آوریم

دوری از بی دانشان

ز نادان نیابی جز از بدتری

نگر سوی بی دانشان ننگری

که بد نام کیتی نبیند به کام

سپهریز تا بد نگرددت نام

راه خرد و هنر

پشمانی آرد دلت را شتاب

ز راه خرد بچگونه متاب

بکنجد همی بر دلت با خرد

ترا هر چه بر چشم تو بگذرد

ز راه هنر سر نیاید کشید

دنگ آورد راستی با پدید

بد اندیش را بد دهد روزگار

به دل اندر اندیشه می بد مدار

حسن ختام کتاب : فردوسی شخصیتی است بغایت اخلاقی با افکاری بلند ، قلبی مهربان ، حسی لطیف ، ذوقی سلیم و طبعی حکیم ، همیشه از قضایا تنبه حاصل می کند و خواننده را هشدار میدهد که افکار و اعمال بد نتیجه ی بد می دهد و راه کج انسان را به مقصد نمی رساند :



بد مکن

ز بد کردد اندر جهان نام بد	کمن بد که بینی به فرجام بد
گر از مرد دانا سخن بشنوی	نگمیرد ترا دست جز نیکوی
به فرجام بد با تن خود کند	هر آن کس که اندیشه ی بد کند
که بر بد کنش پیکان بد رسد	جهان را نباید سپردن به بد
درم خوار گیرد تن آسان شود	هر آن کس که از بد هراسان شود
بد اندیش را بد بود روزگار	به دل اندر اندیشه ی بد مدار
به فرجام بد با تن خود کند	هر آن کس که اندیشه ی بد کند

تو خوشنود باشی و ما رسنگار

خدایا چنان کن سرانجام کار

( منابعی که برای نوشتن این کتاب از آنها سود جسته ام )

کتاب مقدس اوستا  
موسسه انتشارات فروهر

شاهنامه حکیم فردوسی بزرگ  
انتخاب شعرها از شاهنامه امیر

بهادری که ادیب الممالک آن را تصحیح نموده و شاهنامه ژول مول و نیز شاهنامه مک کان  
و شاهنامه چاپ انستیتو خاورشناسی مسکو بهره گیری شده که ا میدوارم این برگزیده مورد  
پسند همگان واقع گردد .

از نوشته های پروفیسور میرجلال الدین کزازی

پیام زرتشت پیامبر  
دکتر علی اکبر جعفری

گات ها  
دکتر ابراهیم پورداد

آناهیتا  
دکتر ژاله آموزگار

آیین مهر ( میترا )  
دکتر هاشم رضی

زرتشت و گات ها ( گات ها )  
دکتر گیلر ، ویندشمن ، هینتس

دین های ایران باستان  
دکتر نیبرگ هنریک سامویل

# The best of shahnameh



Jamshid naghmachi kazerooni